

رسالة الشريفة

ميرزا محمد خان

رسالة الشريفة

هو الله تعالی شانه

هذه الرسالة
الشریفة فی رثاء
اهل بیت العصمة والطهارة
علیهم السلام للشیخ الکامل
العارف السالک مولانا الوصال
الشیرازی طاب ثراه بسعی واهتمام
جناب مجدت و نجابت
نصاب آقا میرزا محمد خان
ملک الکتاب المخاطب به
خان صاحب بهادر

در بندر معموره بمبئی بطبع رسید

هو
العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین بالله العزیز

الاول فی رثاء مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

ای چرخ این همه ستمکار بوده — تا بوده ستمگر و غدار بوده
کارت کنون بدی به نکویان بوده است — ای کج روش همیشه در این کار بوده
تا کرده اعانت اشرار کرده — تا بوده معاند اخیار بوده
امشب که سرخی شفق و تیرگی شب — گویا که تو سیه دل و خونخوار بوده
هر ناسزا شد از تو سزای سرور و سور — ای ناسزا بطعن سزاوار بوده
جز تیر کینه نیست کی در کمان تورا — وان هم نبوده جز دل پاکان نشان تورا

بند دوم

شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت — این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت
روشن سراج شرع که خور یافت از رخش — تا بیگه هر سحر ز رخ خور سراج یافت
ز ابلیس آدم از دم پاکش نجات جست — و ز کفر دین ز پهلوی تیغش خراج یافت
چون زد رسید سکه فولاد بر سرش — تا نقد او بمالک شهادت رواج یافت
زخمی که یافت جسم حسینش ز کوفیان — او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت
این درد بی علاج کجا دان شهی کجا — کز نام نامیش همه دردی علاج یافت
بر کند به ز خیبر و محتاج کس نشد — نعشش بچار تن ز چه رو احتیاج یافت

غلطیدنش

غلطید نش بخون چو محراب بلد چرخ	خود داغ بیرون لجه خوناب بلد چرخ

بند سیم

چون از جهان برفت جهان پلک جهان گریست	از غم زمین بنالد شد و آسمان گریست
آن قطب آسمان امامت شکست یافت	گردون سیاه پوش شد و قدسیان گریست
تیغ مرادی آه بدالله را بخست	وز درد او پری و ملک انس و جان گریست
چون تارک شکافته اش دید مصطفی	با آنکه جای غم نبود در جنان گریست
آگه شدند حمزه و جعفر بباغ خلد	این یک زسینه ناله برآورد و آن گریست
نوح آنچنان که کس به برادر چنان نسوخت	آدم چنانکه کس به پسر اینچنان گریست
ماهی ز سوز سینه زهرا بناله شد	آدم ز درد خانه پیغمبران گریست
بر سر زنان دو فاطمه کند دو روی	آن در مصیبت پدران در عزا نشوی

بند چهارم

از مسجدش بخانه چو بردند اشکبار	این از زمین خمین شد وان از بسیار زار
پروانه وار گرد وی اطفال بی کسش	بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار
آن گفت این سپهر شکوه از چه رو شکست	وین گفت کاین جهان وقار از چه رو فگار
یکسو حسن بجامه زده چاک و اشک ریز	یکسو حسین نموده بسر خاک و بی قرار
کلثوم و زینبش که چو از گل گلاب ناب	بودند از بتول علی را بیادگار
آتش بشست خون رخ از چشم خونفشان	وبلش بدوخت زخم سر از موی تابدار
در ناله آن که دید ز اینها و ماه مهر	در گریه این که سایه ز اطفال بومدار
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود	خون ریز بیان زد [illegible] گهربار گشود

بند پنجم

کای نور دیدگان که خدا باد یارتان	این زبد هد شکیب دل خوارتان
بعد از نبی پس از من شان رهنما حسن	بعد از حسن بدست حسین اختیارتان

این زخم کاری است ز مردن علاج نیست — باید که صبر پیشه بود شکر کار مان
چون نوبت حسن بسدان پارهٔ جگر — باید بپاره‌های جگر شد مدار مان
چون کار با حسین بدشت بلا کشد — ایزد بود پناه در این گیر و دار مان
در موقفی که یکتن و چندین هزار خصم — بخشد خدا اثبات دل داغدار مان
راهی که توشه لخت دل و خون دیده است — انجا خرد رفیق و خدا باد یار مان
گفت این حدیث و دیده بهم بر نهاد و خفت — جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت

بند ششم

یارب قرار جان رسول خدا چه شد — آرام بخش خاطر خیر النسا چه شد
روباه سیرتان همه را دست شد دراز — دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد
اسلام خوار گشت شه لافتی کجاست — دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد
در انتقام بدر و مکافات خیبرند — ضرغام دین و پنجهٔ خیبرگشا چه شد
قرآن به نیزه کرد نشان زرق بود و مکر — پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد
الماس ریزها بدن مجتبی گسیخت — آن صولت جگرگسل مرتضی چه شد
اشبال او به پنجهٔ گرگان نینوا است — تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد
آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی — گاهی بدوش و گاه در آغوش مصطفی

بند هفتم

پنهان چو در تراب شد آن گنج دیریاب — شد راست آنکه کنیت او گشت بوتراب
این بود خواب راحت او ورنه در جهان — جسمش کجا و راحت و چشمش کجا و خواب
چندان براه بندگی از صدق پا فشرد — تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب
خود مرگ خواست ورنه خداوند [illegible] — کاو را نماند بود بغیر از بدن حجاب
بحکم او نه کس بجهان آمد و نه رفت — با این چنین کسی چه کند دهر انقلاب
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد — نیکو نگر که باز بچرخ است آفتاب

چون قرص آفتاب ولایت نمود ستر
اندر ده و دو برج شرف بخش مستطاب

احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم
اعدای این نجوم همه در خور رجوم

بند هشتم

رفت از جهان امام جهان بوالحسن دریغ
در کوفه بی کسند حسین و حسن دریغ

اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق
با این نشان بمصر و عراق و یمن دریغ

بی آفتاب جمله جهان شد سیه فسوس
بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ

مسجد فسرده دین تبه اسلام بی پناه
بی مهر سپهر ماند و بی گل چمن دریغ

نگذاشت در چمن اثر از مهر بی ظلم
شاداب ارغوان گل و یاسمن دریغ

چون گل همه که بینی ازین خاندان جلیل
گلگون عمامه ز فرق و خونین کفن دریغ

زان یوسفان حسن که یعقوبشان رسول
بی زخم کس نیست یکی پیرهن دریغ

کز گل دمید کلی که جوانان مصطفی است
روی زمین تمام گلستان مصطفی است

وله ایضاً فی رثاء فاطمه علیها السلام — بند اول

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی
دلهای محترم همه پابست غم کنی

هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی
هر جا که مدبری است قرین نعم کنی

هر لئام را همه کام و نوا دهی
قسم کرام را همه رنج و سقم کنی

مسعود را بزاری و خوار جهان کنی
مردود را بخوانی و صدر امم کنی

آنجا که واجب است کرامت کنی عتاب
وانجا که لازم است عقوبت کرم کنی

دونان ز تو براحت و خوبان ز توبیخ
سنجیده ام تخلف ازین شیوه کم کنی

ملک دختر ز رسول گرامی بجای ماند
کی جای داشت این همه بروی ستم کنی

آن مادر حسین و چرخ دو آفتاب
آن طاق دلنکوئی و آن جفت بوتراب

بند دوم

شاه رسل چو فاطمه کردختری نداشت ‌ ‌ ‌ بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

کر خلقت بتول نمیکرد کردکار ‌ ‌ ‌ در روزکار شیر خدا همسری نداشت

از این دو هریک ار نه بهستی قدم زدی ‌ ‌ ‌ این یک برابری ز نی آن شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما عصمت حیا ‌ ‌ ‌ مانند آهنی است که پیغمبری نداشت

بی دختر پیمبر ما نو عروس دهر ‌ ‌ ‌ خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد ‌ ‌ ‌ عصمت نظیر آنچه کشتی چو او خواهری نداشت

الا که آن شفیعه محشر براستی ‌ ‌ ‌ تاب سخا و فهم علی دیگری نداشت

جانها فدای او و دو پور کرامیش ‌ ‌ ‌ وان شوهر تاجدار وی و باب نامیش

بند سیم

چون کرد روز عمر نبی رو بکوتهی ‌ ‌ ‌ پوشید ز ناله باغ چو از لاله شد تهی

شیر خدا بجمع کتاب و عزای دوست ‌ ‌ ‌ بی کانکان بخوشدلی و مکر روبهی

بی غسل او فتاده نبی در سقیفه خلق ‌ ‌ ‌ بر خاک نعش رهبر و مردم بکمرهی

شاه او فتاده خسته جگر محرمان شاه ‌ ‌ ‌ دونان کشیده سرپی افسر شهی

ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری ‌ ‌ ‌ کوساله را که نیله هارون زا بلهی

در نار عار رفته با غوای ار غار ‌ ‌ ‌ ننهاده هیچ فرق ز اماس و فربهی

پابست سروری شده و دین فروخته ‌ ‌ ‌ ابلیس را برهبری وی و نفس را رهی

تا کس کسی کرا و بجدا دفت و عهد بست ‌ ‌ ‌ عهد خدا و پهلوی زهرا بهم شکست

بند چهارم

آه آنزمان که ناله زار از جگر زدی ‌ ‌ ‌ زاه جگر بمن گردون شرر زدی

بر بستر او فتاده و اندام کوفته ‌ ‌ ‌ گاهی فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی ‌ ‌ ‌ دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی

که با حسین و که بحسن هم فغان شدی ‌ ‌ ‌ گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بی پناهی حسن آهی زدی ز دل ... یاد از حسین کردی و آه دگر زدی

چندانکه گوش دادی و بشنیدی از بلال ... الله اکبر از دل پر درد بر زدی

دندان شکسته پیش آمدی بیاد ... بیخود شدی و سنگ بدرج گهر زدی

عالم بدیده علی اندر سیاه شد ... کان ماه برج عصمت ازو عذرخواه شد

بند پنجم

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا ... گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا بحل کن و ای دیده پاش ... گفتا چه کار جز تو باین آب و گل مرا

گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من ... گفتا بلی اگر برود با تو دل مرا

گفتش که متصل بقیامت شد این فراق ... گفتا قیامت است غمت متصل مرا

گفتش بدی که دیده از لطف در گذر ... گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مگسل ازین کودکان من ... گفتا که گذارد این الم جانگسل مرا

گفتش که بی مخل بسر من بنم گذر [?] ... گفتا اگر نه دیده نکرد و مخل مرا [?]

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود ... آغوش از آن دو گل چمن یاسمن نمود

بند ششم

کرد آنچنان نگاه که برداشت زان دو گل [?] ... پنجاه سال توشه دیدن بلب نگاه [?]

بوسیدی ای ابا حسن و بر نهی خروش [?] ... بوسیدی آن گلوی حسین و کشیدی آه

گفتی که حیف ازین که شود خنجر بسیب [?] ... گفتی که آه ازین که شود کشته بی گناه

گلگون مرا بدیدی و گفتی که عنقریب ... گوش سپهر کر کند از بانگ وا اخاه

دیدی بروی زینب و گفتی بدیر و زود ... این نخل عاقبت شود از بار غم دوتاه

گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد ... حلقی بسر بریده و دین بی دستگاه [?]

یاد پدر چو کردی و شوق لقای او ... گشتی لبش چو غنچه خندان بصبحگاه

آهی کشید و دیده بهم برنهاد و خفت ... با هیچکس دگر نه سخن گفت و نه شنفت

بند هفتم

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی / ای معجر تو عصمت و ای جلباب حیا

ای گوشوارهٔ تو ز اشک یتیمان / گلگونهٔ تو خون شهیدان کربلا

ای مادر دو عیسی چرخ دو آفتاب / ای معدن دو گوهر و مادر دو مقتدا

همخوابهٔ علی و جگرگوشهٔ نبی / مخدومهٔ خدایی و محبوبهٔ خدا

بر دست و سینه های علی و حمایلت / از چوب و تازیانه نشان بوده جابجا

کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب / میراث تو فدک حسنین تو بی نوا

میراثت از پدر همه ظلم و ستم رسید / دین را نموده امت گمراه او ادا

نی این سخن خطاست که میراثت از رسول / دزدی بود که کرده بچشم امتش قبول

بند هشتم

ای چرخ آبروی پیمبر نداشتی / شرمی چرا ز خالق داور نداشتی

محبوبهٔ خدای علی و بضعهٔ رسول / بیمی از خدا و پاس پیمبر نداشتی

ظلمی ز تو نکرده نماند از تو در جهان / تقصیری از تو نیست که دیگر نداشتی

چندانکه میتوان دل زهرا بسوختی / زین بیش اگر بسوخت میسر نداشتی

برداشت او دل از تو ولد اشتغافت / ورنه تو دل ز جور و ستم بر نداشتی

جز خود ز هر ستمگری این ظلم با بتول / گفتند اگر به پیش تو باور نداشتی

چندانکه داغ بر دل زهرا نهاده / گر میشمرد مرا این همه آخر نداشتی

ای چرخ پیشهٔ تو بخوبان همه بدی است / پس بر تو اعتماد نمودن نه بخردی است

وله ایضاً فی رثاء حسن بن علی علیهما السلام — بند اول

ای دل اگر که موسم اندوه شد بسر / ماه محرم ار بسر آمد مه صفر

فارغ نشد هنوز دل از زار اندهی / کآید بروی ماتم او ماتمی دگر

سالی دوازده مه و سی روز هر مهی
هر روزه زان دهر عزیزیست نوحه گر

کم نیست آل فاطمه گر چه بچشم خلق
پس اینکه کند و خوار و حقیرند و مختصر

این قوم برگزیدهٔ خلاق عالمند
بر چشم کم بجانب این قوم کم نگر

گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند
ور چه گداخته جگرند و بریده سر

هر گوشه آفتابی ازیشان طلوع کرد
کز خاور زمین نگری تا بباختر

طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا
شاهی بهر ولایت و ماهی بهر بکا

در غروب

بند دوّم

هر یک بر شیر باعث ایجاد عالمی
از هر دو زن بیا بر مسیحی و مریمی

هر یک غلام درگهشان خان و قیصری
هر یک گدای همتشان معن و حاتمی

بر هر یکی ز شیر و دانش چو بنگری
کوئینه اعظمی بود از این نه اعلمی

افتاده تیغ و درد که بینان ندیده ام
از جور روزگار و جفایش مسلمی

از هر تنی بهر یک زایشان جدا دلی
وز هر دلی زهر تن ازیشان جدا غمی

از زخمهای هر یک ازینان بهر دلی
زخمی بدل کشیده پدید است مرهمی

در هر دلی غمی بهر سینه اندهی
هر خانهٔ عزائی و هر گوشه ماتمی

شیر از هر کجا گذری داستانشان
پیر و جوان بماتم پیر و جوانشان

بند سیّم

شرط محبت است بجز غم نداشتن
آرام جان و خاطر خرم نداشتن

از غیر دوست روی نمودن نبود و
آگاهی از همه عالم نداشتن

جانی برای خدمت جانان بتن بس است
اما چو جان طلب کند آن هم نداشتن

گر سر بیک اشارهٔ ابرو طلب کند
سر بر نهادن و ز ابرو خم نداشتن

معشوق اگر دو پیاله پر از خون پسند بیش
عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن

گر کام تلخ و لخت جگر خواهد از کسی
در کاسه جای شهد بجز سم نداشتن

در راه او اگر همه بارد خدنگ کین / شرط ره است دیده بر هم نداشتن

زانسان که خورد سودهٔ الماس مجتبی / در هم نکرد روی خود اهلاً و مرحبا

بند چهارم

از خواب جست تشنه لبان سبط مصطفی / بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب

آبی که داشت سودهٔ الماس درکشید / چون جعد جعده رفت همانند پیچ و تاب

بر بستر او فتاد و کشید آه دردناک / بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب

زینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند / آمد حسین دید و بیکباره شد ز تاب

گفت ای برادر این چه عطش وین چه آب بود / کز آتشش تو سوختی جانی و ما کباب

هیچ است تا بنوشد از آن آب آتشین / سازد بنای عالم ایجاد را خراب

بگرفت آب را ز برادر بخاک ریخت / خشکید خاک از اثر آب چون سحاب

وانگه چو جان پاک برادر به بر کشید / گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید

بند پنجم

کای تشنه کام جرعهٔ من قسمت تو نیست / باید تو را به دشت بلا رفت تشنه لب

آب تو را ز چشمهٔ فولاد میدهند / الماس در خور گلوی نازک تو نیست

ما هر دو پارهٔ جگر حیدریم لیک / اما درین میانه جگر پاره اش یکیست

خواهی بیای آب روان تشنه داد سر / خواهند کرد کار تو گفت او و خون گریست

خواهد رسید وقت تو نیز این قدر نماند / تعجیل را چه چیست سال ار صد عاقلان و نزد دوست

ما اهل بیت از پی قربانی حقیم / از کوچک و بزرگ چه صغیر چه چهل چه بیست

فرمان سید الشهدای ز حق تو راست / خود میرسیم قسمت خود این شتاب چیست

پس آن دو نور دیدهٔ خود را ابر پیش خواند / قربانیان دشت بلا را ابر نشاند

بند ششم

گفت ای دو نور دیده هوشیار و زرکار آن / بادا بکربلا قدمی استوارتان

ببیند چون میان عدو و عم خویش را | یاری با و کنید که خوبان یار تان
در موقعی که محرم حج شهادت است | قربان او شوید که هست افتخار تان
عمزادگان عمزده غلطند چون بخون | جانان من مباد صبوری شعار تان
چون نوح در میان غرقاب غم فتند | زنهار تا که جا نبود بر کنار تان
ببیند چونکه یوسف زهرا بچنگ گرگ | چون شیر گرگ دیده مباد قرار تان
یا بیند چون بدار یهودان مسیح را | هرگز مباد صبر زنان که روا تان
کوشند تا خدای زخود شادمان کنید | بخشید جان زندگی جاودان کنید

بند هفتم

در نای نفت و طشت بر خواند و ناله کرد | ان طشت را زخون جگر باغ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت | خود را تهی زخون دل چند ساله کرد
نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح | عمرش بروزگار همین ریز پیاله کرد
خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر | یعنی امانتش ببرادر حواله کرد
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام | ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد
زینب کشید معجر واه از جگر کشید | کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون | هر خواهری که بود پریشان کلاله کرد
آه دل از مدینه بهفت آسمان گذشت | آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

بند هشتم

از چیست یا رسول که بر خوان ابتلا | کردند نور او آل نور امیز ند صلا
بینند بلا هر انکه بلی گفت در الست | الا تو در الست نگفته است کس بلی
اجر تو با خدا کرد و بجانت فرستد | سخت است این مصیبت و صعب است این بلا
ای عرش گوشواره مگر که نبوده | زهرا که در بهشت بجیب و که بکربلا
طوفان نوح پیش وی از قطره کمتر است | کر کاینات جمله بکربند بر ملا

ذکر مصیبت شهدا چند میکنی / آتش زدی بجان و دل مرد و زن دلا

بس کن دمی ز نغمه بر مدح نبی سرای / چون اصل این طریقه مکابا باشد و ریا

مدح نبی سرای که بی مدحت رسول / خدمت نشد ستوده و طاعت نشد قبول

بند هفتم

یارب بآن دواج دو زهره و صفا / یارب بآن سراج نهر زهره صفا

یارب بحق معجز فالق والنوا / یارب بجاه سید اولاد مصطفی

یارب بسنگ بستن از جوع بر شکم / یارب بسینهٔ خون شده و دود دل اشقیا

یارب بحق سینهٔ او مخزن علوم / یارب بحق عترت او معدن وفا

یارب بآن سری که بر تیغ شکافتند / یارب بآن سری که بریدند از قفا

یارب بحق صدرنشینان بزم خلد / یارب بحق وارثان ره صفا

کز این عزا که بانیشان رحمت محتشم / از دوستان باشند و وان یاری اکتفا

این گفته وصال چراغ وصول باد / نزد خدا و احمد و آلش قبول باد

قال ایضا رحمه الله تعالی فی رثاء الحسین علیه السلام | بند اول

این ماتم کیست که فلک در عزای کیست / وین جیب چاک کشته صبح از برای کیست

این موج خون که از مژه خلق جاری است / تا در مصیبت که فتد ماجرای کیست

این آه شعله ور که زند شعله و بچرخ / زآنده جان گداز و غم جان گزای کیست

خون اگر بدامن دلها گرفته است / این لخت دل بدامن ما خونبهای کیست

گر نیست حشر در غم خویش است هر کسی / در آفرینش این همه غوغا برای کیست

شد خلق مختلف ز جهان بر توجه متفق / زینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست

هندو و گبر و مؤمن و ترسا بیک غم اند / این جان از جهان شده تا آشنای کیست

ذرات از طریق صدا ناله میکنند / تا این صدا ز نالهٔ اندهٔ فزای کیست

صاحب عزا کسی است که در دلهاست جای او — دلها جز آنکه مونس غمهاست جای کیست
آری خداست در دل و صاحب عزا خداست — زان هر دلی بتعزیت شاه کربلاست

بند دویم

شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست — محنت سپاه دار و مصیبت سپاه اوست
آن سید حجاز که در کیش اهل راز — کمتر است سجده گه بر خاک راه اوست
آن بیکسی که با همه اهل دلی سنان — بر زخم دل ز طعن سنان عدو گواه اوست
هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن — وان جمله بر زبان لب شها دیده گواه اوست
گفتی گناه او چه که شمرش گلو برید — انصاف و جود و رحم و مروت گناه اوست
گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش — از دود آتشی است که در خیمه گاه اوست
جز آنکه شد زیارت او زندگی فزا — دیگر چه چاره بهر غم عمر کاه اوست
بر کربلای او بسد فخر کعبه را — کان بوسه گاه عشق امامت پناه اوست
سبط نبی فروغ ده حرم یثربین — رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

بند سیم

ای دل اگر تو را قدری درد دین بود — فکر حسین و تعزیتش پیش این بود
انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز — وانکه بخاک آن بدن نازنین بود
این شرط دوستی است که او تشنه لب بود — ما را بکام شربت ماء معین بود
ما آب سرد را بتکلف خوریم و او — سیراب زاب خنجر شمر لعین بود
ما اشک از وضا بهر داریم و چشم ما — بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود
ما ابر شور بستر و کوفیان فرات — این قوم بین که با اثر مهر و کین بود
او بی دریغ شد شهید از بهر ما بتیغ — ما را دریغ از دلی اهل وفا کین بود
ما پرورده جسم خود از ناز ای دریغ — کان جسم ناز پرور او بر زمین بود
عشرت کنیم و تعزیتش می‌کنیم نام — حاشا که رسم و راه محبت چنین بود

هر لحظه سرگذشتی از دو گوش میکنیم / تا گشته زیب گوش فراموش میکنیم

بند چهارم

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد / کازادهٔ نشان خدنگ بلا نشد

در دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ / بس کام نارواشد و کامت روا نشد

از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی / آن کیست کز تو خستهٔ تیغ جفا نشد

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت / یا نوح از تو غرقهٔ بحر فنا نشد

عیسی نگشت بستهٔ دار از چه ای نگشت / یحیی نشد قتیل و شفقت چرا نشد

دندان مصطفی نشکست از عناد تو / یا حمزه از تو خستهٔ زخم عنا نشد

شکافت از تو فرق حیدر ز بر تیغ کین / یا درد دل حوالهٔ زجر الفنا نشد

ای طشت واژگون مگر از حیله‌های تو / در طشت پارهٔ جگر مجتبی نشد

با این همه تطاول و با این همه خلاف / ظلمی بسان واقعهٔ کربلا نشد

کاری نکرده‌ای که توان باز گفتنش / ور باز گویمت نتوانی شنفتنش

بند پنجم

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد / شد بسته راه مهر و در کینه باز شد

ایمان بکفر و سبحه بزنّار شد بدل / اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد

هر جا که نیزهٔ ز سری سربلند گشت / هر جا که ناوکی ز کمانی لنواز شد

رازی نهان نماند ز غازی سنان / از بسکه رخنه‌ها بدل اهل راز شد

بر جسمهای پاک و بدنهای چاک چاک / نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد

بنشست بسکه خاک و روان گشت بسکه خون / هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد

از چار سو رسید بر و ناوک سه پر / چندانکه شاه عرصهٔ دین شاهباز شد

گردن چنان فراخت که بگذشت از سما / رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد

وانکه برهنه پرده نشین دختر بتول / زاورنگ ناز بر شتر بی جهاز شد

اندر بسبت راه فلک از هجوم آه — کافتاده راه قافلهٔ غم بقتلگاه

بند ششم

زینب چو دید پیکری اندر میان خون — چون آسمان ز نجم تن از انجمش فزون

بیچاره جراحتی نتوان گفتنش که چند — پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

خنجر بدر و نشتر چو شهپر که برهما — پیکان ازو دمیده چو خار که از جنون

گفت این بخون طپیده نباشد حسین من — این نیست آنکه در بر من بود تا کنون

یکدم فزون نرفته که رفته از کنار من — این زخمها بر پیکر او چون رسید چون

گر این حسین قامت او از چه بر زمین — ور این حسین راست او از چه سرنگون

گر این حسین من سر او از چه بر سنان — ور این حسین من تن او از چه غرق خون

یا خواب بوده ام من و گم کشته است راه — یا خواب بوده آنکه مرا دیده در جنون

میگفت و میگریست که ناسور نالهٔ — آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا — ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

بند هفتم

آمد بگوش حضرت زهرا چو این خطاب — از ناقه خویش را بزمین زد ز اضطراب

چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید — بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست — وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب

ای میر کاروان کرام نیست حسین — ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب

من بیکس ضعیف و یک کاروان اسیر — وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق — اندوه دل نشانمشان یا که التهاب

زین العباد را بدل آتش کباب بین — سوزنده از درون و برون سوز آفتاب

گر دل بغربت تو نهم کو شکیب و صبر — ور لب بنوح و بشام کنم کو توان و تاب

دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش — نه عمر من تمام شود نه جهان خراب

لختی چو با برادر خود شرح راز کرد / رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد

بند هشتم

کای گوهر یکی چون تو پرورده نه صدف / پرورده کانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید / افتاد شاهباز تو از شهر شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست / وین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر / ای دستگیر خلق نگاهی باین طرف

این نور چشم تست که ناوک زنان شام / دورش کمان کشاده چو مژگان کشیده صف

چندین هزار تیر قدر انداز و از قضا / باران همه خطا همه را تیر بر هدف

هر جا روان ز سر قدی جوئی از گلو / هر سو جدا ز تن جوی دستی از کتف

تا کی جوار نوح لب نوحه بر کشای / یعقوب سان بناله که شد یوسفت تلف

چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسر / نفرین لا تذر کن و افغان وا اسف

چندی چو شکوه های لش بر زبان گذشت / زان تن زبیم طعنه شمر و سنان گذشت

بند نهم

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد / دوران ستیزه های نشان آشکار کرد

شد کربلا ز درد اسیری زیاد شان / واندوه شان زمانه یکی بر هزار کرد

در پرده ستر حق چو ندیدند کوفیان / بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

بردند خوارشان بر زاده زیاد / ناکس چو دید خواریشان افتخار کرد

کای آل بوتراب چو بر حق نبوده اید / رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد

طاقت ز دست زینب بی اعتبار رفت / گفت ای لعین عزیز خدا را که خوار کرد

شکر خدا که دولت پاینده زان ماست / ناحق کسی که تکیه بنا پایدار کرد

خوار است پیش خلق و بر پیش خدا عزیز / مارا خدا ز روز ازل کامکار کرد

فرزند اگر بهر ما و تو محشر بپا شود / بینی که کرده کار که را شرمسار کرد

در چشم

در خشم رفت وخواست که داوش بخون کشد | ترسید ازان که بار مکافات چون کشد

بند دهم

چون شام جای عترت شاه شهید شد | صبحی برای روز قیامت پدید شد

عهد ستم بآل نبی باز تازه گشت | پیمان وعهد با دل ایشان جدید شد

ان در سپاس کاینده عثمان زیاد رفت | وین شادمان که دهر بکام یزید شد

اسلام را بکفر شد امیزش ازان زمان | کان سر فروغ بزم یزید پلید شد

چون گوی آفتاب که شد زیور سپهر | ائین طشت زر سر شاه شهید شد

با چوب خیزران بسرش میزدی که شکر | کاین سر بریده قفل غم را کلید شد

اندیشهٔ شهادت زین العباد کرد | دوزخ صفت بنعرهٔ هل من مزید شد

زینب چو این مشاهده بنمود شد ز هوش | یکباره از حیات جهان نا امید شد

زد جیب جامه چاک و بسر بر فشاند خاک | فریاد بر کشید و بر پیش یزید شد

گفت ای یزید ظلم بما بیش ازین مکن | حق را بجود زیاده ازین خشمگین مکن

بند یازدهم

این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش | بر ما نگه مکن برسول خدا ببخش

بر ما ستمکشان بجز این محرمی نماند | محرم و میش ببین و بحرمان ما ببخش

خولی درو نماند که دیری بر تیغ کین | ما را بر این خون و باین مبتلا ببخش

بسیار خون ناحق ازین قوم ریختی | او را بخون ناحق ما خونبها ببخش

ما را کشتی و دعوی اسلام میکنی | بگذر بصدق و خویش را این مدعا ببخش

بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر | بر حرف او نظر مکن و ماجرا ببخش

خرداست کودکشتی از و رفته [illegible] | زار است بر سنیزه این بینوا ببخش

هرچند دل بسنگ بود سخت تر ترا | ای سنگ دل برای دل مجروح ما ببخش

دانی که با نبیرهٔ سالار محشر یم | ما را ز بهر پرسش روز جزا ببخش

چندان نیاز کرد که بگذشت زانتقام … آذن مدینه داد بیابان بیکسان شام

بند دوازدهم

چون خیمه زد ز شام بیثرب امام ناس … آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

یعقوب اهل بیت نبی را بشیر گفت … کاین مژده را بمژدهٔ یوسف مکن قیاس

رود مدینه قصهٔ یوسف بخوان بخلق … وز گرگ و پیرهن سخنی گو بدل لباس

امد بشیر و اهل شهر بخلق گفت … آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هر یک امید یار سفر کرده بدل … تا بینندش بکام و بجنت او نه سپاس

دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش … دیدند خیمهٔ ز عزا فتنه گون پلاس

ان یک ز روی خویش خراشان نیز جگر … وین یک ز موی خویش پریشان بوش حواس

یک کاروان ز زنها همه نشان قتیل … یک بوستان ز روده ریاحینشان بداس

ان یادگار آل عبا شمع انجمن … اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس

برخواست زان میان و فغان بیانمود … یعنی بیان واقعهٔ کربلا نمود

بند سیزدهم

بس کن وصال قصه ز محشر چه میکنی … گر نیست قیامت این همه دیگر چه میکنی

بس کن وصال کاین قصص شعله بار تو … آتش بعالمی زده یکسر چه میکنی

قصد تو بود سوختن خلق و خنده … این حرف سوزناک مکرر چه میکنی

جان تو ز درد وفا خنده سوختی ز غم … شرح شکست سرو صنوبر چه میکنی

اه و درون بطاره کردن چه میبری … آتشفشان سپهر مکدر چه میکنی

تشویش جان زینب و زهرا مطلبی … شرح بلای آل پیمبر چه میکنی

صد شور فتنه از بلای حسین گر کنی رقم … خونابه از شرار دل بر چه میکنی

گویی سر بریده بطشت یزید آفتاب چرخ … تعبیه آفتاب بر اختر چه میکنی

گویی شب وداع دمی و روز رستخیز … بیهوده شب بروز برابر چه میکنی

چندانکه

چند انکه می نشنیم ازین گفتگو خموش | خونین دلم زسینه خروشد که بر خروش

بند چهارم

یارب بنور دیده زهرا وال او | یارب بزخم پیکر اختر مثال او

یارب بان سر ز سنان سربلند او | یارب بان تن ز هیون پایمال او

یارب بان سمند که در دشت کربلا | رنگین ز خون راکب و گشته یال او

یارب بنالۀ که اگر کافری کشد | مسلم نخود حرام شمارد قتال او

یارب بگریۀ که اگر دشمنی کند | دشمن اگر چه سنگ بگرید بحال او

یارب به بیکسی که اگر الغیاث گوی | جستی امان ز تیغ بدادی مجال او

یارب بان گران همه رادید و خصم او | بر وی نسوخت دل ز یمین و شمال او

کز لطف جرم انکه ملول است بر حسین | بخشی و روز حشر نجوئی ملال او

زانسان که برکشندۀ او وصل او حرام | سازی حرام فرقت او بر وصال او

شهرا زیان که نعز شیراوست کارشان | بخشای جمله را ز ذلت برا رشان

وله ایضاً رحمة الله فی رثاء سید الشهداء علیه السلام — بند اول

باز امدی ای سپهر پراندوه که از غم | اتش فکنی در دل و جان همه عالم

باز امدی ای نشتر سوزان که کشائی | از دیدۀ ماتم زدگان خون دمادم

باز امدی ای جامۀ ماتم زده در نیل | تا در بر افاق کنی جامۀ ماتم

ای شنبۀ بیداد شدی باز نمایان | تا یاد من اری دگر از ماه محرم

گوئی زد باز شهدا امدۀ باز | کاغشته بخون وخیله قد و قدم

هیچ اکهیت هست زفرزند نبی هیچ | سر کنی سخنی تا نکذاری دل خرم

افاق پر از غلغله و شیون و شین است | ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند دویم

این نوحه گری بر سر هر هفت فلک از چیست	خلقی به دل سوخته و چشم تر از چیست
بهر خلفش گریه تلف شد بصد اندوه	در باغ جنان نوحه کنان بو البشر از چیست
بر خشک و تر خلق جهان گریه ستم رفت	این شیون و این غلغله در خشک و تر از چیست
گر جسم جگر گوشهٔ زهرا نبود چاک	چاکش به دل و داغ غمش بر جگر از چیست
گر نعش تن سبط خدا از سر نگرفته است	در حلقهٔ ابرار نبی نوحه گر از چیست
گر شیشهٔ وی از سنگ بیداد نشکسته است	دست حسن خسته جگر بر کمر از چیست
اندوه پدر نیست اگر بیش ز هر کس	افغان علی از همگی بیشتر از چیست
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است	ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند سیم

ای تشنه لب این سینهٔ صد چاک تو چون است	با این همه زخم این بدن پاک تو چون است
زخمی که بهر پلک تنی از پی در آید	با قصد از آن پیکر چالاک تو چون است
از تاب تب آن نوخط بیمار تو را چیست	و ز سوز دل آن خواهر غمناک تو چون است
با آن تن صد چاک علی اکبر ناکام	ای ام نداند دل صد چاک تو چون است
زان زینت حلقی که شود دشت جگر خون	ای شمر بگو آن دل بی باک تو چون است
زین حسن که جهان قیمتشان نیست	ای نعش بلا این همه در خاک تو چون است
فی صبحهم کشته چرا ای پسر سعد	سالار حرم بسته بفتراک تو چون است
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است	ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند چهارم

هر کس بسر خوان لئیمان شده مهمان	از خون دل خویش غذا خورده بر آن خوان
زنهار از آن قوم که مهمان طلبیدند	و آنگاه نه نان آب ندادند بمهمان
آبی که دد و دام از او هیچ نبستند	بر آنکه همه دام و ددش بود بفرمان
دیدند نبی تشنه و بستان علی خشک	شط جاری و بوم خاک و خلق حرم خندان

زین شرم چرا دجله نگردد همه تن آب / زین غبن چرا سر ننهد شط به بیابان

بی رحمی از این بیش که دیده است که یکسر / هر چند که گیتی همه ظلم آمد و عدوان

زانگشت سلیمان ببرد خاتم اگر دیو / کی زیبی خاتم برد انگشت سلیمان

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است / ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند پنجم

ای سر بوفا داده بسر برده وفا را / از یاد نخواهند شدن اندوه تو ما را

تو تن بقضا داده و سر با رضا لیک / منظور رضای تو دین بوده قضا را

دشمن شده خشنود که ببرید سر از تو / زین کار تو خشنود زخود کرده خدا را

خلقی همه از داغ تو رنجور فتادند / بیچاره نهادند بخاک تو شفا را

منظور تو از درد دوای دل ما بود / ما کرده ز درد تو فراموش دوا را

تو خود بغم ما که بسوزیم نفرمود / امروز بنفشاند این غم تو سوختن ما را

شاید که جز این شعر جگر سوز نخوانند / آنانکه بگیرند عزای شهدا را

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است / ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

وله ایضاً رحمه الله تعالی — بند اول

گل پر شگفت و خرمی اندر بهار نیست / با باغ و راغ نکهت پیرار و پار نیست

سالی که نوبهار و محرم یکی شود / آن نوبهار اهل جهان را بکار نیست

هم ارغوانش جز بدل نخجال چاک نیست / هم لاله هاش غیر دلی داغدار نیست

در دیده شکل سبزه بغیر از خدنگ نیست / در دل فروغ لاله بغیر از شرار نیست

از آن همه طراوت گل در میان باغ / الا سنان غنچه و زوبین خار نیست

زان باده که نرگس مسکین بجام داشت / جز زحمت صداع و بلای خمار نیست

ابر بهار اگر ترشح کند براغ / چون بنگری بجز شره اشکبار نیست

زاغان مرغزار که دل میربود و هوش — اکنون بغیر نوحه بهر مرغزار نیست

بشادی چنان زمردم عالم کناره کرد — کز خوشدلی نشانه اندر دیار نیست

چون روزگار آل علی را ذلیل ساخت — کس را دگر توقعی از روزگار نیست

جای طرب نماند که اندوه عام شد — ماه محرم آمد و شادی تمام شد

بند دوم

گلزار نعره پشکدهٔ آل حیدر است — وین ابر تیره فام سپر کرده چادر است

مرغان باغ نوحه گر انند فوج فوج — وان بیضه بان مجمر وان سرو منبر است

گسترده بالهای ملائک بطرف باغ — نورستم سبزها که چو دیبای اخضر است

وان سار کیست مرثیه خوانی سیاه پوش — هر لحظه نوحه سنج با ثمره دیگر است

چون دستهای سینه زنان پنجه چنار — کز دست کم بسینه زنان کاه برسر است

نارنج بن چو حجلهٔ قاسم که اند وان — دست حنا گرفته برنگ معصفر است

بر سرو و کاج و گلبن و نسرین تگرگ آب — چون تیر کوفیان بجوانان حیدر است

در خار و غنچه قامت گلبن بچشم عقل — تیر و سنان بپیکر سبط پیمبر است

بلبل بگل چو در بر شاه اصغر شهید — منقار ناوکی که بحلقوم اصغر است

دستان سرا هزار بی لحن پیش گل — گوئی وصال تعزیه خوانش برابر است

هر لحظه داستانی از و یاد میکند — آفاق پر ز ناله و فریاد میکند

بند سیم

یارب چرا زمانه بهر دم سیاه شد — جوش و خروش خلق زماهی بماه شد

هر دیده زگریه چو انجم سپید گشت — هر قامتی ز غصه چو گردون دوتاه شد

این طرفه حالتی است که بر هر که بنگرم — اشکش بدعوی دل خونین گواه شد

طوفان گرفت خاک و هوا گشت قیرگون — از بس دوان ز دیده و دل اشک و آه شد

سرهای آل فاطمه شد بر سر سنان — تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد

از خیمه فلک ز چه آتش نشد بلند — زان شعله‌ها که بر فلک از خیمه گاه شد

از مرد و زن که را طمع رستگاری است — چون کشتی نجات دو عالم تباه شد

طوفان اشکشان ز کشتی اهل نجات — زین پیش اگر چه باعث طوفان گناه شد

تا از کدام نا خلف این فعل ناصواب — سر زد که روی دودهٔ عالم سیاه شد

در حیرتم که بو البشر از شرم این گناه — از کرده کارها چه زبان عذرخواه شد

یوسف اگر ز چاه بر اورنگ جاه رفت — از اوج جاه یوسف زهرا بچاه رفت

بند چهارم

دانشوری سخن شنو و نکته‌دان کجاست — تا گویمش ز جان و روان فرق از چه خواست

جان است آنچه را همه حیوان در آن شریک است — اما روان امانت حق نزد اولیاست

جان گر کسی نداد ستانند از و بجبر — اما روان بلطف ستانند و او رضاست

دارای جان شهید نشد گرچه غازی است — صاحب روان شهید و گر خفته در سراست

صاحب روان چو در همه حالی بود شهید — تا چون بود چو کشتهٔ شمشیر اشقیاست

چون تیغ اشقیا بشهادت رواج داد — چون است آنکه تشنه و تنها و مبتلاست

چون تشنه لب شهید شدن از سعادت است — چون است آنکه تشنه لب دشت کربلاست

در کربلا شهید بسی بود و تشنه لب — در خون طپیده چو شه کربلا کجاست

و آنکو چو شاه تشنه لبان جان فدا نمود — گر خون بها خدای جهان باشدش سزاست

شبل علی و زادهٔ خیر النسا حسین — تازی سوار دوش رسول خدا حسین

بند پنجم

آن جان فدا نموده که رد بها فدای او — و آن بی بها گهر که جهان شد بهای او

آن پاک گوهری که در این نه صدف نبود — بی آب گوهری بفروغ بهای او

آن شاهباز اوج وفا کز پر عقاب — آمد با شیانهٔ لاهوت جای او

آن گوشوار گمشدهٔ عرش حق که عرش — لرزد برای بیکسی و ابتلای او

ان کشته که اتش دوزخ بکشت و کرد   هر سینه چو اتش دوزخ عزای او
ان خسروی که یافت امان ز افتاب حشر   هر کس که جای جست بزیر لوای او
او سر سپرده از پی کوثر برای ما   ما را دو قطره اب دریغ از برای او
در حیرتم ز خشک لبیهای او که تو   بر چشمه های اب روان چشمهای او
با انکه کس بکشتن و مردن رضا نداد   چون دید با رضای خدا شد رضای او
رفت از شکوه قبه او شوکت سپهر   زانسان که حرمت حرم از کربلای او
معراج طفلیش بسر دوش مصطفی است   بعد از شهادتش چه توان گفت با خدا

بند ششم

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش   دشمن چه گویم اه چه اورد بر سرش
بجز این ندانم اه که از چرخ کینه خواه   از اکبرش قتیل بود تا به اصغرش
جز این نکویم اه که از جور کوفیان   از خواهرش اسیر بود تا بدخترش
جز این ندانم اه که در دشت کربلا   جان داد تشنه اب روان در برابرش
جز این نکویم اه که از نعل اسب خصم   بشکست سینه پشت ز مرگ برادرش
جز این ندانم اه که از ناوک ستم   خون رفت از تن و ز دل از مرگ اکبرش
جز این نکویم اه که بر عرش جان پاک   وانکه بخاک ماریه جسم مطهرش
جز این ندانم اه که چون ماند بی سپاه   دشمن بسر کشی بفرستاد لشکرش
دلجوئیش نکرد کسی جز سنان و تیر   پهلو نشین نبود بجز تیغ و خنجرش
جز اشک بیکسان نه پرستار بر نعش   جز اه کودکان نه علمدار بر سرش
در وی نماند طاقت و دست از عنان کشید   امد ز زین بروی زمین پاک پیکرش
زان از تراب لرزه بر امد نه اضطراب   کامد درست نسبت پاکش بیوتراب

بند هفتم

در دم ز کودکی است که با روی همچو ماه   امد برون بیاری ان شاه که سپاه

بی تاب چون دل از بر زینب فرار کرد
آمد چو طفل اشک روان در کنار شاه

کای عمّ تاجدار بخاک از چه خفته
برخیز از آفتاب بیا تا بخیمه گاه

نشنیده مگر سخن عمه را چو من
تنها ز خیمه آمده پیش این سپاه

هر کس که آب خواست دهندش ز آب تیغ
ای عم بیا بخیمه و آب از کسی مخواه

میگفت و میگریست که ناگه بنی ز ستم
تیغی حواله کرد بآن شاه دین پناه

آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
دست او فتاد از تن معصوم بی گناه

بی دست جان سپرد بدامان عمّ خویش
چون ماهی بلجّه خون ماند در شناه

میداد جان بدامن شاه الغیاث گوی
میکرد شاه تشنه بحسرت بر و نگاه

میدید درد او و نمیدید چاره
بیچاره کش بود هلاک دوباره

بند هشتم

هایل قضیّه ایست جزاک الله ای رسول
قربانی حسین تو نزد خدا قبول

ای عقل رهنما تو یاری کند خدای
اندر مصیبتی که پریشان شود عقول

گر خود کنی شکیب چه سازی تو با علی
ور خود شوی صبور چه سازی تو با بتول

از زمره یهود نرفت آنچه بر تو رفت
بعد از حیات از ستم امّت جهول

مزد تو با خدای که هرگز نخوانده ایم
تا این قدر کسی ز بشر صابر و حمول

چون دیدی از خدنگ چو باران تن سبط خویش
چون بودی از تو شیع باران بر و ملول

زخم تن حسین تو گلهای باغ قرب
سوز دل عیال تو شمع ره وصول

بایست هم امید و زیانت همه مزید
رنجت تمام راحت و فقدت همه حصول

اجرش دهد بجاد [illegible] هر که بکار
آن منبری که جای امام است یا رسول

صبرش دهد بنازله دهر ذو الجلال
آن خانه که کرد ملائک در او نزول

چند انکه درد و غصّه فزاید ملال تو
از حق سلام بر تو و رحمت بر آل تو

وله ایضاً رحمه الله فی رثاء حسین بن علی علیهما السلام

بند اوّل

پیکی خمیده قامتم آمد بدید ماه
چون قاصدیکه با خبر بد رسد ز راه

با صد هزار قصه جان کاه میرسید
پیداست بوده کوهی و از غم شده است کاه

هیچون کسیکه بار مصیبت کشیده دوش
موئی سفید دارد و با جامه سیاه

ماند بنشتری که کشاید زدیده خون
هر شمر رسیده واکرو افکند نگاه

هر کاسه سر بهی و شفق طشت پر ز خون
یعنی نصیب خون دل افتاده چندگاه

چون رانی فتاده نگون در میان خون
نه شاه در میان نه علمدار و نه سپاه

با خنجری بکشتن یوسف کشیده اند
بر جای مانده از پس افکندنش بچاه

شمعی کنار طشت پر از خون نهاده اند
گوئی بریده شد سر بیچاره بی گناه

دهقان چرخ ساخته داسی ز ماه نو
تا بدرود ز گلشن ایمان گل و گیاه

گویی مکو که خنجر شمر است ماه نو
نور چون سر بریده سالار دین پناه

ماه ستاره افسر گردون لوا حسین
شاه گلو بریده راه خدا حسین

بند دویم

شاهی که همچو او گهری کان نداشته
سروی چو او حدیقه امکان نداشته

ان مخزن جواهر ایمان که سر گرفت
از روی حسن که گوهر ایمان نداشته

ان بوستان خشکی امامت که کرده زان
جز جویبار خنجر بران نداشته

زان اب خورده بود که دلکش نهال او
جز برگ تیر و غنچه پیکان نداشته

ان خشک لب که داشته جام شهادتش
اسکندر خضر از لب حیوان نداشته

اب و نهد دانش دل خورد بایدش
ان اب نوح با همه طوفان نداشته

داغش نه سینه که عشق شر لبیا خسته
قتلش بز خاطر که پریشان نداشته

هر کس که زاد روست که جانش فدا کند
الا فسرده که بتن جان نداشته

ان زخمها که بر بدن چاک چاک او است
چرخ این قدر کواکب رخشان نداشته

ای چرخ این جفا تو با او که میکنند
ظلمی چنین بال نبی کی میکنند

بند سیم

داد از ستیزهٔ فلک و جور اخترش ... وان دشمنی بعترت پاک پیمبرش
آن بردن حسین و بر او آب بستنش ... وان آب دادن از دم شمشیر و خنجرش
وان دل کباب کردنش از تاب تشنگی ... با یاوران و آب روان در مقابلش
آن دست و پا خضاب بخون کشتن قاسمش ... وان تن بنعل اسب علی و جسم اکبرش
آن بردن عیال اسیرش بشهر شام ... با نوجوان خستهٔ با دو پا و دش
گاه آن گشاده دست اسیری بعقب سرش ... گاه این فکنده چشم کنیزی بمعجرش
این دشمنی که کرد فلک با فرزند مصطفی ... زان کرد آسمان که ز خود دید برترش
گردون همیشه قدر نکویان چنین شناخت ... این کینه تازه نیست بر اولاد حیدرش
قدرش بحد ضربت رمح و سنان شناخت ... کشتش که بر فراز همی بگذاشت بوسه بر سرش
خوبان بقدر مرتبه گویا که این کشند ... آل نبی که راست اگر ملتوا ازین کشند

بند چهارم

آه از دمی که دختر زهرا بروی خاک ... افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین ... چون نور آفتاب که افتد بروی خاک
در بر کشید آن تن و از سوز دل کشید ... آهی که شعله‌اش ز سمک رفت تا سماک
گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است ... برخیز کاهل بیت تو افتاده در هلاک
وقت تو خوش که خفته‌ای ای یار همسفر ... واسوده‌ای ز نالهٔ طفلان دردناک
برخیز و این زمان خطر و خوف ما نگر ... کان خوف از خطر چو تو بودی نبود باک
کشتند چون تو را ز چه ما را گذاشتند ... ای کاش خاک از آل نبی کشته بود پاک
آه این منم فکار و توئی خفته بر زمین ... یا لیت من قبلک والیوم ما اراک
کم لابس الحریر یکسٰ جسمه الحرور ... والوحش تستظل من العود والاراک
بر خویشتن بگریه و بر کودکان عور ... یا این سر بریده و این جسم چاک چاک

وانکه بشکایت ان قوم نابکار	رو کرد سوی مرقد جد بزرگوار

بند پنجم

کای جد پاک زیور داماں کیست این	پامال گشته دستهٔ ریحان کیست این
این سرو بن که تا و کش از برگ بید بیش	نخل ریاض دوحهٔ بستان کیست این
این طایری که از پر تیر است چون عقاب	باز سفید کنگر ایوان کیست این
این جسم پاره پاره که نتوان شناختش	فرزند ناز پرور داماں کیست این
این شاخ ارغوان که برو بیش از ارغوان	گل کرده زخم تن گل خندان کیست این
صد کوه پیش هر بلت رشته پای بند	تسبیح وار عترت عریان کیست این
ما را ببین بحال پریشان و باز پرس	تا اهل بیت بی سر و سامان کیست این
از صرصر ستیزهٔ مروانیان بخاک	افتاده سروهای خیابان کیست این
ای کشتی نجات درین بحر پر خطر	غلطان بخاک گوهر غلطان کیست این
ای خضر رهنمای درین ظلمت هلاک	پنهان ز چشم چشمهٔ حیوان کیست این
اخر ترا فتاده بخون نور عین تست	گلگون سوار روز قیامت حسین تست

بند ششم

ای از غم تو چشم فلک خون گریسته	خونین دلان از آن بتو افزون گریسته
از یاد تشنه کامی تو سیل گشته خون	وز حسرت فرات تو جیحون گریسته
تا لاله زار شد ز تو دامان کربلا	ابر بهار زار بهامون گریسته
بلبل زبان دان تن صد چاک در فغان	قمری زشوق ان قد موزون گریسته
زان زخمها که دیده تنت از سنان و تیر	بر حال تو چشم زره خون گریسته
خود میگریستی مگر از بیکسی بخویش	چشم زره و گر نه بکس چون گریسته
کشتی چو غرق موج غم ای کشتی نجات	دریا بتو لآلی مکنون گریسته
ما کیستیم و گریهٔ ما ای که در غمت	ارواح قدس با دل محزون گریسته

انبیا

تنها همین نه اهل زمین در غم تواند / جبریل با ملائک گردون گریستند

اینک بسوی آتش دوزخ روان کنند / آنکو بکربلای تو اکنون گریستند

اینجا بود بر آتش دوزخ هوای تو / ای خاک دوستان تو در کربلای تو

بند هفتم

سال از هزار بیش و غمش تازه جان هنوز / در یاد دوستان تو این داستان هنوز

گلگون کفن بخاک شد و از غمش زمان / گلگون کفن ز دستهٔ گل ارغوان هنوز

شاید روان تشنهٔ او در هند آب / نیل و فرات و دجله و جیحون روان هنوز

پیراهنی که یوسف ورا بفروختند / هر کس طلب کند از آن کاروان هنوز

سرو او فتاده و ریخته گل ارغوان هنوز / خلقی سراغ میکند این بوستان هنوز

زان گل که بود گلبنی او را به تیغ و تیر / جمعی چو عندلیب براه و فغان هنوز

زان کاروان کشته در دشت کربلا / هر ده بجستجوی و صد کاروان هنوز

از موپیای معجری کنار عترت رسول / هر یک ز غصه موپریشان مو کنان هنوز

و ز شام بار کشتن زینب بکربلا / غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز

از شکوهٔ اسیری و بیداد اهل شام / آشوب و شور و غلغله در قدسیان هنوز

کوئی هنوز از ستم قوم نابکار / زینب نموده شرح غصه کند با دل افکار

بند هشتم

از کربلا بشام چو پیمود مرحله / آن کاروان بیکس بی زاد و راحله

زان کشتگان چو مرحله میشد بلند آه / دوری ز صبر بود بهفتاد مرحله

چون عهد کوفیان همه راستنا صبر / چون چشم شامیان همه را تنگ حوصله

طفلان پابرهنه زبان گشاده موی / از بخت در شکایت و با چرخ در گله

نیلی رخی ز سیلی و گلگون رخی ز خون / پائی ز قید خسته و پائی ز آبله

زنجیر بود سلسلهٔ مصطفی و بس / یکتن نبود زان همه خارج ز سلسله

تا شام در مقابل زینب سر حسین ❊ کرده است مهر و ماه تو گوئی مقابله
گفتی قرار نیزه سران بزرگوار ❊ نام خدای تو پس از حمد بسمله
زان ناکسان هر آنچه بآن بی کسان رسید ❊ با هیچ کافری نکنند این معامله
هنگام بازگشتن ایشان بکربلا ❊ افغان کشید زینب بحزن و ولوله

بند نهم

بعد از تو ای برادر با جان برابرم ❊ شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بودم یقین زوال زیاد این همه عنا ❊ وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنهٔ اغیار و جور شمر ❊ از کوفیان که آمد جفا بر تو بشمرم
بر دیده‌ام ز آنچه بیامد خدنگ کین ❊ تا پیکر تو را هدف تیر ننگرم
کس اب و نان نداد عیال تو را بشام ❊ الا که لخت‌های دل و دیدهٔ ترم
گر از برهنگی بسرت شکوه کنند ❊ زین جرم در کفن دگر نمی شد میسرم
اغوش و دوش مرد بیشان مهد خوابگاه ❊ من خود خرابه منزلم و خاک بسترم
اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام ❊ من نیز سایبان ز سرت بود بر سرم
چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود ❊ گر بود افتاب بسر سایه گسترم
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم ❊ وز کوفه تا بشام سرت در برابرم
خونیکه از گلوی تو شد شد ز چشم من ❊ من زنده و تو کشته شکایت کجا برم
زینب چو گفت شرح غم خود باو تمام ❊ امد بشکوه دختر زارش سکینه نام

بند دهم

کای جان بابا ز چه نگیری ببر مرا ❊ افکنده چو اشک چرا از نظر مرا
ای مهربان پدر ز چه نامهربان شدی ❊ مهر تو بیشتر بد از این پیشتر مرا
رنجیده ز من که جوابم نمیدهی ❊ دستی ببر و بکش غمی از دل بدر مرا
نه پرسشی نه مرحمتی نه نوازشی ❊ طاقت نماند جان پدر اینقدر مرا

فرصت نماند و مهر و از دست کاروان ‌‌— بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا
با همرهان طریق وفا را مله زده است — هر جا که میروی ببر ای همسفر مرا
زین همرهان دگر بکه امیدواری است — چون نیمه ره بجای گذارد پدر مرا
بد سایهٔ تو بر سر و این است حال من — زین پس که نیستی تو چه اهل بشر مرا
خورشید من تو بودی و ماه نوی بخت — کو روز تیره شد شب ازین تیره تر مرا
شمر ار نکشت درد یتیمی مرا کشد — هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا
این تشنه کام را ز چه آبی نمیدهی — زین شکوها که رفت جوابی نمیدهی

بند یازدهم

خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش — کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود — کامروز خورده و چنین رفته ز هوش
ای تشنه خواب فتنه درین خوابگاه گرم — برخیز و زاب دیدهٔ ما جرعه بنوش
با این همه جراحت و این ریگهای گرم — نگداخت پیکر تو بپا صد دلت بجوش
خاتم بدست داده سلیمان من چرا — همسایهٔ طیور شدی و همخوابهٔ وحوش
آیا که از تن تو برون کرد جامه‌ات — برخیز و جا بخیمه کن و جامه‌ای بپوش
این نازپروران که چه جان عزیزشان — پروردهٔ تو گاه در آغوش و گه بدوش
از درد بی پناهی و تاب برهنگی — بودند که چرا بنشیمنگاه کهنه پوش
این را کشیده معجر و آن را کشاده موی — این را شکسته پهلو و آن را دریده گوش
کلثوم این بگفت و لب از شکوه درکشید — زین العباد نالهٔ زار از جگر کشید

بند دوازدهم

گفت ای پدر چگونه روم بی تو در وطن — تو بی نشان بهیچ چون شهر آرای خویشتن
چون انجمن کنند و کنند از تو جستجو — جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن
گیرم بود مدینه یکی باغ چون کهن — بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن

از بسکه یوسف از من مهجور گم شده است — نام من حزین شده یعقوب ممتحن

زان یوسفان گمشده اکنون بارمغان — خو میبرم براهل وطن بوی پیرهن

یعنی بگرگ یوسف گرگان یوسفم — اینک بخون او همه آلوده شان دهن

از کوفه تا بشام شد از شام تا بجان — چون صحن لاله زار ز خون عزیز من

رخشنده بد سر تو بنیزه بزیک ماه — زانسان که خاتم جم از انگشت اهرمن

از چشم خونفشان من و کودکان تو — صحرای شام کان عقیق است چون یمن

گوهر بریده درج نهی داده باز پس — یعنی سر تو داده که بسپارمش بتن

این گفت و او فتاد و شد از گفتگو خموش — سر داد سیل اشک و بیکباره شد ز هوش

بند سیزدهم

ما را خلد بپا سر خاری زبون کند — زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کند

این زخمها بر آن بدن نازنین چه کرد — ما را چو نوک نشتری غرق خون کند

در پای کافری خلد ار خار مسلمی — گر نیست سوزن از سر مژگان برون کند

اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی — بیمند هزار ناوک و بازش فزون کند

یک قطره آب بر گلوی نازکش نریخت — بی رحم چرخ گریه بحالش کنون کند

بگذار ناله من مرا دهد باد — بگذار گریه طاق فلک را نگون کند

میخواست چون قضا بگلویش کشند تیغ — این روز فکر رابطهٔ کاف و نون کند

اکنون زاتم ماتم و اشک عزای خلق — بیهوده پاس حرمت گردون دون کند

یارب چه شد مهاجر و انصار تا برو — هر کس کند حمایت و خصمش زبون کند

یاران شما مهاجر و انصار او شوید — در کربلا و زیارت او یار او شوید

بند چهاردهم

از ما سلام بر تن صد پارهٔ حسین — بر همرهان کشته و آوارهٔ حسین

بر خفتگان ما ببر و رفتگان شام — از اختران ثابت و سیارهٔ حسین

بر دختران نورس بی صاحب حسن — بر خواهران بیکس آوارهٔ حسین

بر کشتگان دامن و آغوش و یکی — طفل حسن یکی مه گهوارهٔ حسین

بر شاهزاده قاسم آزادهٔ حسن — بر ماه پارهٔ اکبر صد پارهٔ حسین

بر آن دو دست داده براه وفای دوست — عبّاس تشنه کام جگر خوارهٔ حسین

بر پاوران و سوختگانش که دیده اند — از آب چشم و لخت جگر پارهٔ حسین

بر آن برهنه پای ملایک که میرسند — از عرش صف کشیده بنظّارهٔ حسین

صد چون سلام لعن خدا و ملایکش — بر قاتلان ناکس خونخوارهٔ حسین

باد اتمام خدمت شیرازیان قبول — در بارهٔ پیمبر و در بارهٔ حسین

بند پانزدهم

گر قصّهٔ مصیبتشان سر کند کسی — باور مکن وصال کربا و کند کسی

اید کجا ز عهدهٔ این تعزیت برون — روی زمین ز گریه اگر تر کند کسی

از گریه‌های او نتواند حدیث کرد — تا حشر مگر قیامت دیگر کند کسی

احوال رستخیز شنیده است هر کسی — چونش برستخیز برابر کند کسی

کم نیست این عزا ز کدامین کشته‌ها — از این عزا چو آه و فغان سر کند کسی

از درد بیکسی برادر کسی مباد — یا شرح دستگیری خواهر کند کسی

این ناله‌ها برای ستمدیدگان زار — یا از جفای خصم ستمگر کند کسی

تا شیرخواره‌اش هدف تیر کینه شد — یا یاد عبّاس اکبر و اصغر کند کسی

تا چیست این عزا که مکرّر نمیشود — چند آنکه شرح حال مکرّر کند کسی

گفتم کنم حکایت دیگر ولی غمش — نگذاشت تا حکایت دیگر کند کسی

بالله که نقش او ز دلها بل نمیرود — کی هم که از نظر رود از دل نمیرود

وله ایضاً رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام — بند اول

در جیب عالمی ز عزا چاک ماتم است — یارب عزای کیست که مشغول عالم است

این بار غصه را که بدوش فلک نهاد — کاروز سالها شده و پشتش چنان خم است
او مرد و بیست سال درین تعزیت گریست — وز ما غریب نیست که میراث آدم است
غوغای محشر است که دلها پر اندوه است — بانو بهار ماتم و ماه محرم است
غوغای حشر نیست که در روز رستخیز — یک نیمه شادی است اگر نیمه غم است
کردوزخی برنج بهشتی براحت است — اندوه عام نیست گران بیش و این کم است
آن یک سیاه نامه و نارش معین است — وین یک سپید چهره و خلدش مسلم است
اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است — کز وی بهار تعزیه تا حشر خرم است
فرمانروای ملک شهادت بنشا ئین — آغوش پروریدهٔ خیر النساء حسین

بند دویم

شاه بلند افسر ایوان کربلا — نوح شکسته زورق طوفان کربلا
ریحانهٔ پیمبر و نوباوهٔ علی — خشکیده از سموم بیابان کربلا
نبود ضریح عرش بود کان بجستجوست — گم کرده گوشوار بمیدان کربلا
در شام و کوفه حکم دل اهرمن ببخت — بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا
آل زیاد خفته بر اورنگ زرنگار — وز خاک چاربالش سلطان کربلا
این رسم تازه نیست کز انروز تاکنون — خون دل است قسمت مهمان کربلا
جسمی که بود زینت آغوش مصطفی — افتاده چاک چاک بدامان کربلا
آن لحظه خاک رشک سپهر بلند شد — کاغوش او ز سبط نبی بهره مند شد

بند سیم

آنانکه در الست خروش بلی زدند — پروانه وار خویش بشمع بلا زدند
چون دور گشت عهد الست امتحان نمود — ارباب شوق را بشهادت صلا زدند
جمعی جهاد کافر و قومی غزای نفس — هر یک بقدر خویش در ابتلا زدند
یکجا نمونه تا بلست این ابتدا نداشت — این جسم بر فضای دل آشنا زدند

بنیاد اشقیاء ز هر چه بود بانیش شهد بود | دیدند نور و خویش بنا و بلا زدند

رفتند پیش طایفه کفت مصطفی | کاین قرعه را بنام همایون ما زدند

چون دعویش بمحضر پاکان ثبوت یافت | این تاج را بفرق شه لافتی زدند

این سکه‌ران زمان بحقیقت رواج یافت | تاین قرعه را بنام شه کربلا زدند

پر باز کرد ازلی پرواز لامکان | بر پیکرش ز بسکه خدنگ جفا زدند

تا شد بچرخ العطش آل بوتراب | از سوز ناله شد جگر قدسیان کباب

بند چهارم

اول چو در عراق حسین از ره حجاز | ناراستان نوای دغل ساختند ساز

شمر ما وراء نهر ره آب بسته حکم | ور کوچک و بزرگ ببر و کرده ترکتاز

خار اشکاف تیر مخالف کشود بال | سد شاه تیر پرور نها چو شاهباز

منصوری سپاه عدو خواست کرد چرخ | بر چار گاه طبل بدل پنجگه نماز

آن تا بجستند قوم بطفل صغیراو | دادند آب لیک ز پیکان ز جان گداز

نور وز گشت لیک همایون نشد بخصم | روزی که کشته گشت در و سید حجاز

فرهاد واخاه بد و بانگ وا اباه | زنگوله حدی و شترهای بی جهاز

آل زنا بد سیر و خارای ششتری | آل رسول با تن عریان بسوز و ساز

از خیل سیدالعرب آواره شد دریغ | شهزاده عجم که نمودی بشاه ناز

اولاد هند بادف و بربط بنای نوش | چون چنگ آل فاطمه از غم سیاه پوش

بند پنجم

آن روز شد اسیر ستم عترت نبی | کالوده کرد جای نبی پای اجنبی

آن روز کافتاب نبوت کسوف یافت | شد روز عالمی سیه از تیره کوکبی

ماندند در کف ستم از مرد تا بزن | کشتند پایمال غم از شیخ تا صبی

پهلو شکسته فرق بناخن شکافته | الماس خورده کشته بی مذهب غبی

یارب چرا حمایت اولاد خود نکرد — بازوی مرحبا شنو از قتل مرحبی

یارب چرا نسوخت ز وخشک کاینات — ان آه اهل بیت و فغانهای هر شبی

یارب چرا نجست ز گردون شرر بخت — ان نالهای العطش عترت نبی

ان بانگ خواهران خروشان و یا اخی — ان آه کودکان پریشان و وا ابی

از کربلا بشام برفتند خوار و زار — سادات نازپرور مکی و یثربی

راهی که شاه اگر همه پوید جفا کشد — ان کس که ره طی کند بر اسیری جفا کشد

بند ششم

چون سوی کوفه سید بطحا کشید رخت — شد همتها هرست و دل روزکار سخت

اب فرات بست بر اولاد مصطفی — از بهر نان ری پسر سعد شوم بخت

دست قضا شکست در خانهٔ علی — تا زادهٔ زنا رسد از تخت اش بتخت

دوران نکرد آل علی را بهر ساخته — تا دودهٔ معاویه رنگین کند رخت

غلطان بخون زال پیمبر بدشت کین — تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت

ان سر که بسینهٔ نبی داشت گه بدوش — گه زیب نیزه گشت و گه آویزهٔ درخت

جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل — برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت

ای کاشکی بهشت نهادی بکربلا — یا حادی الجمال و یا لیت ما انخت

آخر چه شان نه دل سنگ سخت سوخت — ای چرخ کین این دل سنگ تو بود سخت

ای کوکب چون یوسف ما را چه میدهی — فردا جواب شیر خدا را چه میدهی

بند هفتم

فاش ار فلک بدان تن بی سر گریستی — زانو بزانو تا بدامن محشر گریستی

زاشک ستاره دیدهٔ گردون تهی شدی — بر وی بقدر زخم نعش گریستی

ایکاش چون فلک بدی اعضا تمام چشم — تا بهر نور چشم پیمبر گریستی

کشتند والافشان ز مسلمانی ای دریغ — انرا که از غمش دل کافر گریستی

١٥ ابزدی

آه از دمی که با دل چاک از پی وداع
خواهر بنعش پاک برادر گریستی
چندان گریستی که فتادی ز پا و باز
یادش چو زان سر آمد ای از سر گریستی
کاهی ز حلق پارهٔ اصغر فغان زدی
کاهی بجسم بی سر اکبر گریستی
که کفتی از عقوبت داور بپیش خصم
کاهی ز خصم در بر داور گریستی
اندر فلک ز کرده پشیمانیش رسید
کز خیمه گاه شعله بگردون علم کشید

بند هشتم

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام
کر نیست دردهای تو گریم بر کدام
بر آن سپاه عمر که بخون شهید تو
یا از سپاه خصم بد و تیر ازدحام
بر حالت فرق اکبر ناکام نوجوان
یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
بر بیکسی ایستادن تو پیش روی خصم
یا بر خروش پرده کیان تو در خیام
بر آن هزار تیر کران وادلت هدف
یا بر هزار تیغ کز آنت تنت نیام
بر جسم پاره پارهٔ پاکت بکربلا
یا بر عیال بیکس زار تو بشهر شام
بر نوجوان خستهٔ بیمار بی غذا
یا بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام
بر دختران نورس اطفال ناصبور
یا بر زنان بیکس ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگویم یا حطیم
زین داوری بر کن بنا الیم یا مقام
زان صد هزار که دید عیالت بشهر شام
در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام
جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد
بعد از ثواب اگر همه کوثر حرام باد

بند نهم

کافر دلان که سبط نبی را ز کین کشند
دعوی دین کنند و خدا و فلک دین کشند
بلکه نه تشنه از حسین که محبوب عالمی است
کر بی بخصم تو اگر چنین کشند
قرآن کنند حفظ و بطن کشند تیغ
پس کنند حرز و امام مبین کشند
ای چرخ که هست سر پاداش بد ربود
سبط نبی بجای گروهی لعین کشند

این غیرتی کشد که سلیمان دهر را
آن دیو سیرتان پی تاج و نگین کشند

خود حرمت حریم حرم داشت شه ولی
دانست کز جفاش در آن سرزمین کشند

احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان
حرمت نگر که صید حرم را ز کین کشند

ببین چو از دست خدا آستین تهی
شمعی که حق فروخته چرا آستین کشند

کی یابش چار موج عتابش بود ثبات
آن ناکسی که میشکند کشتی نجات

وله ایضاً رحمه الله فی مرثیه سید الشهداء علیه السلام — بند اول

هزار و یکصد و هشتاد و پنج رفته ز سال
که کس نبوده ز خوشی جهان بهیچ احوال

بلی چگونه کسی بود ز خوشی که بهند
میان ما ز خوشی دور شد هزاران سال

وگر بود دل خوش ز خوش نباشد
که سبط پاک نبی کشته گشت او خوشحال

از آن زمان که بر اولاد مصطفی بستند
ز چشم ما بگشادند چشمهای زلال

نوای که دعوی یاری کنی و خورسندی
شنیده که چه رفته است بر پیمبر و آل

اگر شنیدی و بنشستی اینچنین خاموش
چرا ز فرط مهر نجی ای که مهر تو و بال

وگر بانی همه شهرت هنوز نشنیدی
بر آر پنبهٔ غفلت ز گوش و چشم بمال

چه دوستی است که هندو و گبر و ترسا
جگر لبالب خون است و دیده مالامال

چه دوستی است که از سوز ماتم آن
فرشتگان شده پروانگان سوخته بال

تو باز بیخبری زین عزا که شرمت باد
بدار گوش و ز من بشنو ای بانم لال

که کشته شد خلف شهسوار بدر و حنین
بلند اختر برج شرف امام حسین

بند دویم

شهی که پشت فلک از مصیبتش خم شد
بنای ماتم او با بنای عالم شد

شهی که چشم از علی او گشود ز تیغ
که باغ ماتم از آن تا بحشر خرم شد

شهی که محکم ازو شد بنای دین افسوس
که از مصیبت او بیخ کفر محکم شد

شهی که بو البشر از کربلای وی چو گذشت / دمی بغیر براش که بهر کرد و آدم شد
بپلک دو قطره که در ماتمش که بیت خلیل / پسر بکشتن فدا دید و فارغ از غم شد
نه صبح و شام بود کاسمان بغیر پیش / بجیب چاک زد و در لباس ماتم شد
از آنکه قطرهٔ خونش بود برنگ عقیق / سپهر خم شد و عرش بشکل خاتم شد
چنانکه ملک شهادت بر و قرار گرفت / بارث و امید پر همه بر و مسلم شد
بتن گرفت هزاران هزار خنجر و تیغ / که تا جراحت بد روح ضمین مرهم شد
از آنکه در ره حق زحمت فراوان دید / سزای موهبت و رحمت دمادم شد
ز سر گذشت که بر کاینات رهبر شد / امین سر خدا و بخلق سرور شد

بند سیم

چرا فسرده دلان همدم همیند همه / بغم نشسته و با ناله همدمیند همه
چه روی داده که با گریه همنشیند مر / که در گذشته که با نوحه هم امیدند همه
چرا چو موی مصیبت رسیدگان شب [illegible] / سیاه پوش و پریشان و دردمند همه
حرم ز پا نفتاده جگر ز دست نرفت / چرا سرشک فشان همچو نو شهیدند همه
که در گذشته که گویی بجمله منسوب است / و گرنه از چه در افغان و ماتمیند همه
ز هر یکی بجدا گوییا عزیزی رفت / که هر یکی بجدا کانه در غمیند همه
عزیز جمله بیکباره چون ز دست رود / اگر چه سر به سر از نسل آدمیند همه
بپلک عزا نشسته است عالمی هر که / مگر بغیر پی فخر عالمیند همه
اگر هلال محرم نه از افق پیداست / هلال سان ز چه با پیکر خمیده همه
مگر عزای حسین است نور چشم رسول / که در لباس عزا چون محرمیند همه
جهان سیاه نپوشد مگر برای حسین / عزای عام نباشد مگر عزای حسین

بند چهارم

هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد / که در کنار جوانان مشکمو دارد

هنوز تیره نماید بکربلا خورشید — که در کنار هزار آفتاب دود دارد
هنوز سلسله دارد زموج خویش فرات — بجرم آنکه حسین آرزوی او دارد
هنوز خون گلویش نشسته است ارچه — زچشم ما بمیان صد هزار جو دارد
عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت — هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد
مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت — که هم زخون گلو غسل و هم وضو دارد
دلا بگریه و بگریان بماتمش که بحشر — زفیض گریه بود گر کسی آبرو دارد
ز سوزن مژه است و ز رشته‌های سرشک — اگر که چاک تن خسته‌اش رفو دارد
قبول گریه بود نور چشم پیغمبر — کسی رضا بغیر گریه چشم از او دارد
بگوش تاب شنیدن نماند و نه زبان — بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد
نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول — اگر تمام بیان سازم الحدیث بطول

بند پنجم

عجب گلی فلک از باغ بوتراب گرفت — که تا بحشر ز چشم جهان گلاب گرفت
فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا — زچشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت
نکرد فرق ز اولاد هند و آل بتول — فغان که دیده بد انجم تمام خواب گرفت
زمانه تنگ گرفت آنچنان بشاه شهید — که ترک عالم پر شور و انقلاب گرفت
بر پیشوا شب معراجی از شهادت خویش — نبد براق از آن جای بر عقاب گرفت
چو شد بخاک نهان آفتاب شد بکسوف — ز قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت
دو آفتاب گرفت و جهان نگشت سیاه — از آنکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت
چنانکه تشنه گذشت از فرات شاه شهید — گر آب خضر بود میتوان سراب گرفت
جوان سنبره فلک با پناه دوران گرچه — بما چه شکوه اگر صد هزار چندان کرد

بند ششم

شنیده اید حسینی که کربلائی بود — شنیده اید که از خون محاسنش آلود

ندیده اید که چندین هزار زخم جگر تا کرد … ندیده اید که چندین هزار درد چه بود
شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد … ندیده اید رگ خون زنده که گشود
شنیده اید تنی پایمال اسبان شد … ندیده اید لگد کوب غم که را فرسود
شنیده اید علمداری اوفتاد ز پای … ندیده اید که پشت که را شکست حسود
شنیده اید عروسی بحجله بست سیاه … ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود
شنیده اید بزنجیر رفت بیماری … ندیده اید ره شام را چه سان پیمود
شنیده اید عیالی ز کوفه رفت بشام … ندیده اید اسیری بهر یکی چه نمود
شنیده اید که آتش بخیمه افتاد … ندیده اید بچرخ از دل که برشد دود
همه اذیت پیغمبر است بلکه خدای … و من اذی آل روی مصطفی فرمود
گلوی آل پیمبر بر ندامت بین … حریم او باسیری ببر ندامت بین

بند هفتم

ز فعل ناخلفی چند بوالبشر چه کند … پسر چو نهلت بباد آورد پدر چه کند
پی دو دانه گندم دویست سال گریست … بکرده های اولاد خود دگر چه کند
گرفتم آنکه بگرید هزار سال دگر … به پیش آتش دوزخ دو چشم تر چه کند
گرفتم آنکه برایشان دعا کند شب و روز … دعا بباره این ناکسان اثر چه کند
خدا بچشم تر و حلق خشک آل رسول … نسوزد ار بمکافات خشک و تر چه کند
اگر نه آتش قهر خدا زبانه کشد … بداد خواهی اطفال بی پدر چه کند
وگر نه لب ز شفاعت رسول بر بندد … بعفو عترت اطهار دادگر چه کند
ز عفو بی سبب امتی چه ها اساند … که با کشنده این نسل بوالبشر چه کند
شکافت فرق علی را رسول اگر بخشد … بپاره جگر پارهٔ جگر چه کند
وگر بداد یتیمان بی پدر نرسد … برو ز عدل خداوند دادگر چه کند
اگر نه رحم خدا سابق است بر غضبش … ازین گناه که وحشی ز دوزخ و لهبش

بند هشتم

زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت ‏ ‏ که کوههای گرانش نمیتوان برداشت
شنیدنی است بلائی که دید آل رسول ‏ ‏ وگر نه دیده فرشته هر چه خامه نگاشت
بلد بلده هر چه کنم خاک آتش افروز است ‏ ‏ چه چشمه ایست که با گل نمیتوان انباشت
بحیرتم که چرا خرمن ستاره نسوخت ‏ ‏ ز شعلهٔ که دود دها بر آسمان افراشت
ز بامداد ازل تا بچاشتگاه ابد ‏ ‏ سپهر بر سر کس این چنین بلا نگماشت
کنون ز چشمهٔ چشم جهان دهد آتش ‏ ‏ چه تخم بود که دهقان روزگار بکاشت
از آن زمان که بهشت دگر بوستان نبی ‏ ‏ زمانه خاطر خرم بهیچکس نگذاشت
سری بر نیزه بر آمد ز دست بر دستان ‏ ‏ که هر که دید بر او مهر آسمان انگاشت
کسی که کوثر بر و از برای کوثر کرد ‏ ‏ بر آب داشت طمع لبان خاک بر سر کرد

بند نهم

تو تشنه جان دهی و گشت آسمان سیراب ‏ ‏ سراب باد جهان خاک تیره بر سر آب
تو کشته دود ز خرگاه تو بچرخ شده ‏ ‏ چه قسمت است که خرگاه چرخ باد خراب
تو بار جستی و ما در فراخنای عدم ‏ ‏ دریغ که چه نکردیم در وجود شتاب
رکاب دار تو خواهر کجا مجنبانت ‏ ‏ که جان ز شوق فشانند هر دمت برکاب
ز جنبانت حمایت ز انبیانت گزند ‏ ‏ هزار شهر ز البیشمان برون حساب
دو یادگار نبی در جهان نهاد و برفت ‏ ‏ یکی کرام عترت یکی خجسته کتاب
فغان که زین دو شکایت بحوض باید برد ‏ ‏ بحیرتم که چه خواهند باز داد جواب
ز بیم خشم پیمبر که زا امید بهشت ‏ ‏ ز هول پرسش داور که زا امید ثواب
مگر بر آتش دوزخ ز دیده آب زنیم ‏ ‏ وگر نه وای بر احوال ما ز خوف عذاب
ز دیده آب فشانیم و از دل آه کنیم ‏ ‏ مگر که چارهٔ این نامهٔ سیاه کنیم

بند دهم

بدین امید که این گریه را ثواب دهند
عجب نباشد اگر عالمی بآب دهند

عجب غمی است که نتوان شنید و اشک نریخت
اگر بآب بهر قطره صد عذاب دهند

زهی شهی که کشد شاه کشور دین را
که گوشه بوی از کشور خراب دهند

بهر دمی که بهر مرحمی است بهر هلاک الله
رضا بکشتن اولاد بوتراب دهند

هزار قطره ببکه بر فشانی از دو اخی
که قطره از تو ستانند و دُر ناب دهند

اگر تو راست سر سود است بازی انجار و
که اخگر از تو ستانند و آفتاب دهند

گرت خلل بیقین نیست که بر حق حسین
که روز حشر تو را اجر بی حساب دهند

بقطره که فشانی تو را بروز جزا
ز دست ساقی کوثر شراب ناب دهند

ولی نکو بر عشو غره و بطاعت کوش
گرت صوابست که بر گریه ات ثواب دهند

چو تخم طاعت حق نیست آب گریه چه سود
نخست تخم فشانند و آنگه آب دهند

تو سرکشی و حسین از ره وفا سر داد
چرا ادعای وفا میکنی که شرمت باد

وله ایضاً عمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام — بند اول

تا مه برج امامت سرنگون از زین نشد
برتر از مهر فلک راو با این همه تمکین نشد

تا نشد بر نیزه خورشید سران سر بلند
منزلش از شرف در اوج علیین نشد

تا ز زخم تیر بران پیکرش پروین نگشت
پایه جاهش ز رفعت برتر از پروین نشد

تا نشد عریان تنش از سم اسبان پایمال
خاک پاکش سجده گاه پیروان دین نشد

صاحب دین تا نشد بی سر نشد دین سر بلند
عزت الله را دولت اسلام نشد تا این نشد

چهره حسنای شهادت تا ز خون گلگون نساخت
جز شفاعت این عروس نغز را کابین نشد

پایه جاهش نگشتی حسرت گردون بسان
از حریمش راه حسرت تا نگرد و هین نشد

کی گل ایمان شکفتی در ریاض خاطری
تا ز خونش کربلا چون دامن گلچین نشد

کی شکفتی گلشن رحمت ز باد مغفرت
بر تنش تا غنچه ها پیدا ز تیر کین نشد

تا نه حلقوم صغیرش را بناوک دوختند ‌ ‌ ‌ لعنت حق شامل آن قوم بد آئین نشد

این همه خصمی باولاد نبی زان داشتند ‌ ‌ ‌ تا برافتد پرده از کفری که پنهان داشتند

بند نهم

ای فلک هر چند بیدادت ندارد انتها ‌ ‌ ‌ هیچ میدانی که با آل نبی کردی چها

بی بها دری که بد عرش خدا را گوشوار ‌ ‌ ‌ آنکه گشت از وی بها دیهیم ملک کبریا

اختران برج عصمت بی بها و بی فروغ ‌ ‌ ‌ باز چرخ اختران را فروغ است و بها

منکسف شد از تو ماه عزت و مهر شرف ‌ ‌ ‌ مهر و ماهت با دو سال و مه بکام اژدها

خاک پای هر یکی شان خونبهای عالمی است ‌ ‌ ‌ تا جوانان پیمبر را چه دادی خونبها

ز ابتدای آفرینش تاکنون هرگز نگشت ‌ ‌ ‌ ای جفاجو یکتن از خوبان ز بیدادت رها

منتهای جور کردی با رسول و آل او ‌ ‌ ‌ گر چه بیدادت ندارد ای جفاجو منتها

شور و غوغای ملایک از سما شد تا سمک ‌ ‌ ‌ آه و افغان ملایک از سهیل است تا سها

با چنان قدرت نگوئی بد نگفتند چون کنند ‌ ‌ ‌ کاین سخن مقبول نبود پیش ارباب نهی

آنکه هنگام بلی خود با بلا کرد اختیار ‌ ‌ ‌ دمبدم با ساقی تقدیر گوید هاتها

خمر کوثر گر کشی بی عشق دردسر دهد ‌ ‌ ‌ ور محبت جو کرد در دم نشاه کوثر دهد

بند دهم

چیست غیر از عشق کو هر مشکلی آسان کند ‌ ‌ ‌ بذل مال و جاه سازد ترک خان و مان کند

چیست جز عشق آنکه دل را در خم چوگان دوست ‌ ‌ ‌ بی خود و بی پا و سر چون گوی سرگردان کند

چیست جز عشق آنکه چون با انبیا گردد قرین ‌ ‌ ‌ هر یکی را بر سر خوان بلا مهمان کند

آن یکی در آب افتد وین در آتش در شود ‌ ‌ ‌ آن برآید خوش بدار این جای در زندان کند

شیوه ها دارد محبت کانکه دارد واقف است ‌ ‌ ‌ کاو چها بر جان عاشق گه چو طوفان کند

گو مرید نالان احمد کحل چشم هند شوم ‌ ‌ ‌ غازه از خون علی بر آل بوسفیان کند

گر نباشد جذبه عشق از چه رو سوی عراق ‌ ‌ ‌ چون حسینی از حجاز آهنگ با یاران کند

فانکها نشد

وانکه نانش اهل بیت بستی بر پیش اهل تیغ
یاوران خویش یکسر هدیه آرد پیش تیغ
از صفا همچون خلیل الله برای امتحان
این همه چون کرد انگه سر کشانش آرد پیش تیغ
کرد قربان حق نه بهر امتحان جان را فدا

نه ز دشمن رو بگرداند نه خوف جان کند
طفلکان نورس خود عرضه پیکان کند
هر چه فرزندش بود پیش آرد و قربان کند
از شعف جانی که دارد هدیه جانان کند
لیک امت را ز لطف خود بیا و بخشد خدا

بند چهارم

ای ز تیغ و تیر چون گل چاک چاک اعضای تو
تا رهانی مان ز دوزخ سر نهادی پیش تیغ
ای کلام الله ناطق قرآن لبانت نهان
کاش باریدی بما تیر بلا از آسمان
سوختندی کاش احباب تو در دوزخ تمام
از تنور هر دلی فواره اشکی جهد
آسمانا زین جگرها گر از زهرا تو راست
پرده از کفر یزید ای خسرو زهرا فتاد
راست شد کان بی حیا را با شما نسبت نبود
گر چه جا در دوزخ دارد ای پور زیاد
از وجودت اهل دوزخ را عذابی بیش نیست

حیف باشد بهر ما خار خلد در پای تو
لیک از آن سوراخها تر است اندوه جان فرسای تو
چون نه از هم ریخت از هم ریخت چون اجزای تو
تیر دشمن را نه کشتی نشان اعضای تو
شاد از قتلت نه کشتی دل اعدای تو
تا چه طوفانها کند اندوه طوفان زای تو
با چه رو دیگر دهد این زهرم زهر آگین تو
پرده عارض چو شد گیسوی عنبرسای تو
وانکه دلدادش که ببیند چشم خون پالای تو
دل بر آتش سوز دم کان از چه باشد جای تو
راستی این زشت کیشان را جز این تشویش نیست

بند پنجم

حبذا ای خاک پاک ای سجده گاه مرد و زن
کعبه ثانی مطاف پنجم و خلد نهم
وه چه جای غایبه کز غایب بد بوشبل شیر حق
کز خاکت بوی جان آید عجب نبود که هست

مشهد پاک حسین را هم جان بوالحسن
چرخ خورشید وجود مولای سیم را وطن
بخ بخ ای کانی که گاه و در تو سر ذوالمنن
بهتر از ارواح پاک اجساد اصفیا دوش

گرد و گز خاک تو برزخ هفت جنت هیکل | صد هزاران مشتری دارد یکی زان جمله من
بر مشام از جامه صندوق پاکت نکهتی | آید هر گاه به سوی یعقوب را از پیرهن
بالله امروز ار پیمبر زنده بودی در حجاز | از ضریحت یافتی بویی که می جست از یمن
در نوای ارض مقدس از ابرانت یافتند | آنچه موسی جست از سینا و پاسخ یافت لن
از تو دارم شکوه‌ها ای بی‌نوا و حق مراست | گرچه حق با تست و پنهان کرده در خویشتن
کاینچنان شاهی که می زد دست و پا بر گرد تو | تا اثاثش را نکردی خسف چون با صد محن
چون همه یاران وی کشتند آسوده چرا | خاصه چون گشتند بر گنج خدا غارت فکن
با بدان راضی شدی کان گنج را دادی به شو | تا قیامت همچنان باشی معلاف مرد و زن
عرش آخر از تو بردان کو شوار خویش را | نیک داند هر کسی بار و دیار خویش را

بیت کو دشمم

ای بران لب تشنه چشم آسمان تنها گریست | بالله ار چشمی بود چشم همه اشیا گریست
چون کفی آتش نهاد و سر به پای او چه سود | آسمان بعد از شهادت گر به رود دریا گریست
کاش آن روزی که می‌گفت العطش یکره گریست | ور نه بعد از کشتنش چل روز چون بیجا گریست
او چه جان بود و جهان اجزای او نبود عجب | گر بر او کرب و بلا جهان گر در هجران اعضا گریست
آفتاب و ماه و زهره چون شنیدند از ملال | چون نبی بر سر علی بر سینه زد زهرا گریست
شد ز حجر آرام و تاب از مروه و آب از صفا | مکه تا آن کشت و زمزم چون شد بطحا گریست
خلد جای غم نه وادیم از این فعل شنیع | کاملا ز اولاد او در جنة المأوی گریست
نوح با آن رتبه کاین بود از قهر خدا | حاش لله زین عزا با چشم طوفان زا گریست
دید از اسمعیل اینهمه بعضی قربان نمود | زان خلیل حق فدا چون دید بی پروا گریست
یافت یعقوب نبی فرزند او باشد عزیز | از سر انکار غم بر یوسف ظاهر گریست
کشف شد ایوب را اندوه فرزند نبود | هفت سال از درد غمش نا کرده افغان یا گریست
از ثواب گریه بر تشنه لب آگاه بود | زاسی در ماتمش یک بس یحیی نا گریست

هر که او بگریست امروز از غم جان سوز او / بس عجب دارم که از غم چشم او فردا گریست

نز همین گریان برای باغ رضوان است چشم / سینه از غم شعله دارد که گریان است چشم

بند هفتم

چون بخاک افتاد از زین سرو باغ بوتراب / گفت از رشک آسمان یا لیتنی کنت تراب

مضطرب گشت آنجهان مجد و اجزای جهان / سر بسر از حکم جزئیت شد اندر اضطراب

در تموج شد هوا و در تزلزل شد زمین / منکسف شد آفتاب و منخسف شد ماهتاب

بر سلیمان بال مرغان باز شد و ز مهر حکم / آن سلیمان شد نهان در سایهٔ پر عقاب

ز آسمان دایم شهاب آمد بدیوان وین عجب / کامد از دیوان همی بر آسمان دین شهاب

بس عروسی دیده ای چرخ هرگز دیده / نو عروس از خون دامادش سر انگشتان خضاب

زین همه طفلانکه پروردی زپیکان هیچ / شیر دادی و در آغوش پدر کردی بخواب

دختران مرتضی بودند آنان کز عناد / شهرهٔ هر شهر شان کردی بچشم شیخ و شاب

آخر ایشان ای ستمگر خاندان عصمتند / تو قیاس کار شان کردی ز ماه و آفتاب

دختر زهراست این ای بیحیا این هم بسست / تا نوازش با هر کس و ناکس نمائی بیحجاب

خواستی ای آسمان کاتش زنی در عالمی / کآنهمه خورشید را یکباره کردی بی نقاب

همچو گنج شام دیدستی همه در تش بینیم / ای فلک بس گنجها بنهفته اندر خراب

گوشوار عرش حق کشتند تلافی میکنی / گوشوار کودکانش میبری با صد عتاب

آسمان پنداشت کاری را که بس نیکو نکرد / این تلافی خواست با دشمن کند با دوست کرد

وله ایضاً رحمة الله علیه فی رثاء اهل البیت علیهم السلام — بند اول

ز بند بند چرا همچو نی نوا نکنم / فغان بحال غریبان بینوا نکنم

فتاده سبط نبی در کنار شط فرات / چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم

ستاده آل نبی زار با فغان و خروش / خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم

کشیده کار شه بی سپاه چون بفغان — چرا حمایت او از ره وفا نکنم
چرا سیاه بپوشم چرا بسر نزنم — چرا بنوحه نکوشم چرا بکا نکنم
مگر نه هر چه زخمش ز ابتلای ماست — چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم
مگر نه شبل علی در میان گرگان است — چرا بشیر خدا شرح ماجرا نکنم
مگر نه سبط نبی جستگر امت اوست — چگونه شکوه بپیغمبر خدا نکنم
چرا بهم همی قد نسیان بدین ماتم — خروش و ناله بهر تعزیت سرا نکنم
چرا بپیروی انبیا بسر نزنم — ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم
چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است — برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

بند دهم

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین — مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین
مگر نه جا بدل آل مصطفی دارد — مگر نه زیب عرش داور است حسین
ز نسل طاهر و طهر مطهّر آمده است — از آنکه طاهر و طهر و مطهّر است حسین
براستی که نوای عراق و ترک و حجاز — مفرّح است ولی اللّه آور است حسین
اگرچه جان عزیز است خوشتر از همه چیز — قسم بجان عزیزش که خوشتر است حسین
محرّم است و بدان صف کشیده لشکر غم — که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین
اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد — میان بحر خون چو شناور است حسین
کنم ز ناخن غم سینه خود را مجروح — مرا روا است که مجروح پیکر است حسین
مرا ز نام شهیدان حسین غضنفر است — که در بکربلا شهیدان و دیگر است حسین
اگر براه خدا سر سپرده بسیارند — خدا گواست که بی سران سر است حسین
حسین مهتر ابرار و بهتر شهداست — بلی به از شهدا شد که خون بهاش خداست

بند یازدهم

هر که بینگرم چشم پر نمی دارد — کشیده سر بگریبان و ماتمی دارد

اگر شماره

اگر ستاره بود اشك حسرتی بارد — وگر سپهر بود قامت خمی دارد
اگر محیط بود شور و شیونی دارد — وگر سحاب بود چشم پر نمی دارد
بقدر شیان گذری هر که نوحه گوید — با شیان گذری هر کسی غمی دارد
همین نه من بخروشم که کشوری ناله — همین نه من بفغانم که عالمی دارد
بهر که بنگرم از مرد و زن ز دشمن و دوست — دریده جامه و موی درهمی دارد
خروش ماتم و اشك عزا است چون نگری — که رعد ناله و سبزه شبنمی دارد
همین بسینه زنان یا حسین گویانند — مگر بزخم دل این نام مرهمی دارد
همین نه خاص بنی آدم است ماه عزا — که هر که راست وجودی محرمی دارد
بهانه غم و اسباب تعزیت که نیست — براو وصال فزاید اگر کمی دارد
همی خروش چو بلبل بوستان دارد — حدیث تشنه لبان یاد دوستان دارد

بند چهارم

بیاد لا سخن از دشت کربلا گویم — حدیث محنت و اندوه و ابتلا گویم
بدرد بیوه زنان برهنه سر گریم — ز حال بی پدران برهنه پا گویم
ز نا صبوری اطفال بی پدر گریم — ز درد مندی بیمار بی دوا گویم
گهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانم — گهی وفای علمدار بی لوا گویم
از آن عروس جگرخون و تازه دامادی — که بست بر کفش از خون خود حنا گویم
از آن جوان که بناچار از وگذشت پدر — سپرد در دم شمشیر اشقیا گویم
ز کودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد — وز آب دادن آن قوم بی حیا گویم
از آن نماز که از خون جبهه داشت وضو — وز آن امام که صد طعنش از قفا گویم
بر آنگروه که زیشان یکی ز خصم هزار — هر آنچه رفت ز اشرار بی حیا گویم
از آن سپاه که یك تن نداشت رحم بدل — بپرس جور سر ایشان چه رفت تا گویم
هر آن حدیث که پر سوز و پر گداز تر است — اگر وصال سراید جگر گداز تر است

بند پنجم

زمانه بین که چه سان شد بسبط رسول / که از مجاورت جد خویش گشت ملول

نکشت بیعت مردود حق چو مقبولش / بکیش زمرهٔ مردود گشت نامقبول

نبی امانت خود را سپرد با امت / ولی نمود خیانت زهی ظلوم جهول

زمانه گشت دگرگون پس از رسول چو گشت / خلافت از اسد الله چون فدک ز بتول

ز شرع و نقل گذشتم بنزد عقل صریح / صحیح نیست بفاضل تفضل مفضول

اگر ز مکه بیثرب رسول هجرت کرد / حسین رفت سوی مکه بر خلاف رسول

چو در عراق زکید عدو نبود ایمن / ز ارض مکه بخاک عراق کرد نزول

چو در عراق شنید از عرب نوای نفاق / حسینیان همه کشتند خسته و مقتول

مخالفان ره آب از حسد برو بستند / تمام کرده زعدوان ز راه راست عدول

یزیدیان همه بر من یزید بغی و نفاق / ببیع بیعت سبط رسول کرده عدول

نخست آب بفرزند مصطفی بستند / کمر بقتل وی آنگاه از جفا بستند

بند ششم

رسید موکب شاه از حجاز چون بعراق / بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق

بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند / خدای را همه عاصی رسول را همه عاق

بنام یار حسین و بکرده جفت یزید / همه بمکر و دغل جفت و از مروت طاق

بدور شاه گروهی فزون دواز هفتاد / الستشان همه بر گوش و بر زبان میثاق

طمع بریده ز دنیا امید بسته بحق / زخانمان همه طاق و بخاندان مشتاق

چو دید آن شه بیکس که کوفیان ظلوم / بدل نموده ببغی و نفاق مهر و وفاق

بوعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام / زچیست شهد وفا ناگوارتان بمذاق

ز بیت و نام مرا از وطن برآورید / من از کجا و شما یثربی زکجا و عراق

کنون همین همه سهل است ره دهید مرا / شوم بشهری از اسلام دور از آفاق

بسی بگفت و جوابی نغیر ازین نشنید
که ترک خویش بگو یا درا بحکم یزید

بند هفتم

فکند رایت و بوسید پای شه عباس
که چند لشکر نابوده را بدادم پاس

مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو
تو را ز حال من افسرده تر شده است حواس

فدائیان همه در یاری تو جان دادند
فدای جان تو شد وقت یاری عباس

چو شیر بیشهٔ یزدان گرفت اذن جهاد
نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس

شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت
شتافت تا برساند بکام خسرو ناس

دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش
خدای را بدو دست بریده کرد سپاس

که شکر دستم اگر رفت آب ماند بجای
که تو شد از شه و اطفال تشنه انفاس

چه گویم آه که آمد ز قوم کین تیری
بمشک آب بهم بود ریک چون کرباس

چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری
که ریخت بر دل سوزانش سودهٔ الماس

ز پشت زین بزمین او فتاد و نعره کشید
بیاری آمدش از خسرو سپهر اساس

چه دید پدر عباس اوفتاده دو دست
کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

بند هشتم

چو خواست پیک شهادت علی اکبر را
قضا کشید بمیدان کین پیمبر را

پدر ز کشتن خود دل نهاد و بر وی نهر
که جای جان ندهد کس زجان نکوتر را

بگفت جان پدر این همه بلا که نیست
بجان من مپسند این بلای دیگر را

اجل بجز تو کسی از برای من نگذاشت
مکن ببر ز جهان نسل پاک حیدر را

بالتماس بیفزود و اینچنان بگریست
که دل نهاد پدر هول روز محشر را

بهیئتی سوی میدان کین فرستادش
که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را

براستی که دل روزگار از آن همه سوخت
که بوسه زد بوداع آن جمال انور را

چه گویم آه چو برگشت تشنه از میدان
نمود آن گلوی خشک و دیدهٔ تر را

زخویش تشنه تری دید و دل کباب تری | زبان بکام چو بگذاشت مهر خاور را
گذاشت در دهنش خاتم رسول امین | چنان عکید که نگذاشت آب کوثر را
دوباره کرد وداع شه و بمیدان رفت | دوبار جان ز تن سرور شهیدان رفت

بند نهم

چو کار شاه ز حجت بکارزار کشید | زبان پند فرو بست و ذو الفقار کشید
ز حملهٔ اسد اللهیش مثال عدو | ز الفتال گذشت و به الفرار کشید
نهفت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد | زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید
زبان ببست ز هل من مزید و تیغ را | ازان زبانه که آن تیغ آبدار کشید
زمین ز نعرهٔ الله اکبرش لرزید | بدان صفت که ز کار زمین قرار کشید
بتیغ کینه ز پی روی کافرش چندان کشت | که انتقام خود از دو سه روزگار کشید
بر نیم قطرهٔ خونش نبرد این دو جهان | چه سود ازین که آن قوم دون دمار کشت
ولی دریغ از آنکه رخش خود ز عطش | سوی فرات ز میدان کارزار کشید
ز سوز دل بفرات آنچنان نگاهی کرد | که شعله سر ز دل آب خوشگوار کشید
پر آب کرد کف اما نخورده ریخت بخاک | بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید
نخورد آب و باطفال دل کباب آورد | ولی چو مشک نبودش ز دیده آب آورد

بند دهم

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش | مگر که بر نکشد خصم بدعنش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور | تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش
که کفت از تن او خصم برکشید لباس | لباس کی بود او را که پاره شد بدنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگدکوب است | که بنوان به پدر برد بوی پیرهنش
زمانه خاک چمن را بباد داد و این داد | نبود رفغان که چه شد ارغوان و یاسمنش
نه گل تو کو مه خاری ازان چمن دیدی | بیا و آب ده از جویبار چشم منش

بلی ز خاک صبا بر تنش کفن کردی | بیافتی اثری گر ز جسم ممتحنش
عبا لش ار نه بهمره درین سفر بودی | از و خبر نرسیدی بمردم وطنش
دهان کجا که نماید تلاوت قرآن | مگر که روح قدس ساخت حرفی از دهنش
ز دستگاه سلیمان فلک نشان نگذاشت | بغیر خاتمی آنهم بدست اهرمنش
ببین بال پیمبر چه کرد ظلم یزید | نواند این همه گل کس ز یک گلستان چید

وله ایضاً رحمة الله تعالی علیه | بند اوّل

نو بهار است جهان از رو چمن خوار چراست | عید شد سینه پر اندوه و دل افکار چراست
ناله دل عوض مرغ خوش آواز ز چیست | اشک خونین بدل ابر گهربار چراست
روز شادیست نه اندوه بهار است نه دی | اثر اندوه و غم بر در و دیوار چراست
جای آن عشرت نوروزی هر ساله خلق | ناله و نعره بهر در کوچه و بازار چراست
خلق را جامه عید از چه رو گشت سیاه | مرغ را جای نوا نوحه بمنقار چراست
شورش افتاده درین دیر پر آشوب از چه | ناله پیچیده درین گنبد دوّار چراست
زادمیزاده که شنیدم که هوشش بسر است | وحش و طیر و دد و دام از مژه خونبار چراست
ابر اگر اشک فشانست و گر خاک دژم | در فلک نوحه کنان ثابت و سیار چراست
بنده گر بغم خواجه بود چندان نیست | زانکه آزاد بود در غم و تیمار چراست
با کسی زانکه که عالم همگی بندهٔ اوست | بنده بی خواجه بگو شد چنین زار چراست
خاصه آن خواجه که محبوب خداوند بود | در ره دوست فشاند سر و خورسند بود

بند دوّم

خلق را نام حسینی بزبان می بینم | هر کجا نام حسین آه و فغان می بینم
همه گویند حسین و همه دارند خروش | از غمش ولوله در کون و مکان می بینم
همه گویند حسین همه نالند ز درد | با حسین این همه را عشق نهان می بینم

همه گویند که شد کشته بیداد حسین
همه را نوحه کنان تعزیه خوان می بینم

این حسین از چه مکان بود و کجا رفت و چه کرد
که جهانی ز غمش سوخته جان می بینم

این حسین کیست که ناهش چه که نامش همه جا
همره ناوک و شمشیر و سنان می بینم

مگر این زاده زهراست که شد کشته کهن(?)
مگر این باغ پیمبر که خزان می بینم

بالله این کشته بیداد حسین بن علی است
که از و در سخن خلق نشان می بینم

شاه بی چیل و سپه نیست مگر سبط رسول
چه نهان میکنی از من که نهان می بینم

از حجاز آمده و زکینه مخالف بعراق
بی نوا کشته حسین است چنان می بینم

این حسین است مبارز صف اعدا مانده
یاورانش همه جان داده و تنها مانده

بند سیم

قاصد کوفه کدام است و چه باشد خبرش
گر چه پیدا خبر از بود از چشم ترش

قاصدی را که بسر بزنند و نوحه کنند
هست پیدا که چه رو داد و چه باشد خبرش

قاصدی را که چو طومار سراپا بیچاپ
مکشا گو سر طومار که خوانم خبرش

خون بشو اولش از رخ پس از آن حال بپرس
آتش او بنشان اول و بنشین برش

قاصدا حال جوانان علی چون شد چون
از حسینت چه خبر هست چه آمد بسرش

خواهرانش بکجا و پسرانش بچه حال
خاصران فوت روان اکبر فرخ سیرش

کوفیان حق نبی را چه رعایت کردند
جای در دیده بدادند چو نور بصرش

مسلمش تحفه فرستاد و خود آمد ز عقب
یا که خود ماند و فرستاد بجا مت پسرش

بسلامت بگذشتند عیالش ز فرات
اندرین راه چه آمد بسر خشک و ترش

قاصدا بهر خدا قصه او راست بگو
آخر بگذشت بر وی که و بی کاست بگو

بند چهارم

ای دل این کار چو بخت بد ما وارونست
رو سیه پوش که این واقعه دیگرگونست

تو سر اسپه بکوشد طلبکار حسین
خبرت نیست که بی غسل و کفن مدفون است

تو ز هر کس همه جا واقعه پرسان حسین
اینک از خون گلویش همه شط گلگون است

تو بلب تا حسین آری و خون بر رخسار
اینک از خون حسین بر لب شط جیحون است

از عیالش تو خبر پرسی و بر ناقه تمام
کرده هر شهر چو سیاره که بر گردون است

خاک را کس ز جوانان علی نشناسد
کز لگدکوب ستم پیکرشان معجون است

کربلا نیست تو گوئی چمنی از لاله است
بسکه از تیغ بلا کشته در آن هامون است

کافری کشته چو مسلم نشود باز مپرس
حال او را که ز تقریر و بیان بیرون است

یک تن از آن همه سالم شد و گر بشمارم
محنت او ز شهیدان همگی افزون است

زانچه او دیده همین بس که فرو بندم لب
زانکه نادیده کس از حال ندانند چون است

گوش بر هر سخنی میدهم افسانه اوست
هر طرف میگذرم شهر عزاخانه اوست

بند پنجم

ای فدا کشته که جانها بفدای تو بود
وی قتیلی که خدای تو بهای تو بود

کشته راه خدائی و بجز خویش خدا
خون بهای تو چه باشد که سزای تو بود

بر تو هر زخم دری بود که بگشود ز خلد
شاد زی شاد که درد تو دوای تو بود

بعراق آمدی از کید مخالف ز حجاز
وز عرب تا بعجم پر ز نوای تو بود

دوست با دشمنشان بودی و دشمن با دوست
از پی قتل همین جرم و خطای تو بود

یاران طایفه دنیا و توئی دشمن آن
خصم ایشان که بود آنکه خدای تو بود

ما گدایان توایم ای تو شه کشور قرب
از تو میپسند که لب بهره گدای تو بود

جای دارد که بخندیم بزخم تو چو زخم
اگر آن قصر ببینیم که جای تو بود

گر بر آنست که از کوی تو دور افتادیم
ناله بر خود بود ای شه نه برای تو بود

باامید تو به باغ جنان می پوئیم
لیتنی کنت معک از پی آن میگوئیم

بند ششم

آه از آن رزم که یک تن بد و هفتاد هزار
نه تنی زان همه یاور نه یکی ز آن همه یار

همه را عقل ز سر رفته و دین از خاطر
همه را رحم ز دل شسته و شرم از رخسار

آب می جست ز قومی همه دل زآهن و سنگ
زآهن و سنگ ندیده است کسی غیر شرار

چون حصاری که زد و زنخ بکشتی که گذشت
سبط احمد بمیان حلقه بد و شه کفّار

آب میخواست از آن قوم بدادند ولی
بعوض تیغ جگر دوز و سنان خونخوار

نیش دادند اگر نوش ندادند چو نحل
زهر دادندش اگر مهره ندادند چو مار

خوب یاری بنمودند به پیغمبر خویش
ای که پیغمبرشان خصم بود در روز شمار

کس خیانت بامانت نکند گرچه خصم
که امانت ز نبی بود و نمودندش خوار

عترتی بود و کتابی که نبی باز گذاشت
هدف تیر شد آن هر دو ز کین اشرار

کشته چون خانهٔ زنبور ز پیکان سوراخ
آن یک از ظلم یزید آن ز ولید غدّار

آه چون این دو امانت بر نبی باز شوند
از پی شکوه بهم همره و همراز شوند

بند هفتم

کاش امروز که این واقعه پیدا میشد
حشر موعود برای همه برپا میشد

کاش چون گشت سر شه به سنان از خود شد
وای سنان تا بسر مردم دنیا میشد

کاش چون واسطهٔ واجب و ممکن بگسیخت
عقد معنی و صور نیز ز هم وامیشد

کاش روح ابدی از عالم بالا بزمین
روح عالم ز زمین چون سوی بالا میشد

کاش زان شعله که از خیمهٔ او گشت بلند
شرری هشتم این خیمهٔ خضرا میشد

ماه و خورشید سپهر از چه نکردید نهان
چهرهٔ زینب و کلثوم چو پیدا میشد

طوق بر گردن و زنجیر بپا داشت علی
زیب چرخ از چه دگر ماه و ثریا میشد

دل پر داغ و خراش دل اطفال بس بود
بوستان بهر چه پر لالهٔ حمرا میشد

نوجوانان علی چون بکمر فتادند ز پای
قامت سرو و صنوبر ز چه رعنا میشد

نوحه و زاری سادات حسینی بس بود
از چه دیگر بنوا مرغ خوش آوا میشد

کی برای چه دل از کرده پشیمان کردی
کی کنی چارهٔ ظلمی که بر ایشان کردی

وله ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام

بند اول

چون سوی کوفه محمل ایشان قضا کشید
هر دل ز کوفه از رهی کربلا کشید

کار از زبان تیغ به تیغ زبان فتاد
طعن از سنان بطعنهٔ اهل جفا کشید

اسیب طعن و ضرب زبان رفت بر جگر
دشنام و حرف تلخ بروی ز قفا کشید

خرما و نان صدقه خورش جامه کهنه دلق
بنگر که کار آل نبی تا کجا کشید

هر اشنا که پا چو نهادند سر نهاد
چون دید خوارشان ز سر جمله پا کشید

از کوفه شان چه کو بروبان چه بشنوند
داند خدا که آل پیمبر چها کشید

هر یک بطعن شکر خداوند بر زبان
کان کار زار رفته بصلح و صفا کشید

زینب ز دلنوازی ایشان جگر گداخت
دردی که از جفا نکشید از وفا کشید

ان پردهٔ حیا که برخ بود جمله را
پور زیاد برده و بروی حیا کشید

وانکه بجمله حمد خدا کرد وین عجب
کازردن خدای بحمد خدا کشید

کرچه برای طعنه کسی دل نداشتند
در دل گذاشتند که منزل نداشتند

بند دوم

چون شام گشت آل پیمبر وقا مشان
از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان

از درد درد و زهر غم و شربت الم
کرد انچه داشت ساقی دوران بجامشان

یک صبح و شام هشت شفاعت بود چرا
یک صبح تا بشام عقوبت بشامشان

صید حرم بشام کشید اسمان چرا
اندیشه نداشت ز صید حرامشان

منزل خرابه فرش زمین اسمان لحاف
در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان

خواند اهل بیت را سر شاه راه یزید
در طشت زر نهاد پی احترامشان

شد محشری بپا چو عیان گشت سر بلی
طالع شد آفتاب قیامت بشامشان

امروز خلق آل نبی را شناختند
کاوردان لعین بصف خاص و عامشان

بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام
ز احوال شام و کوفه شمارم کدامشان

کشت و کوفت و برد و تاراج داد و سوخت   مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان

با انچه کرد کرد پشیمانی آشکار   صیدی نداشتند که میکرد رامشان

اندیشهٔ ز جور و جفا ان لعین نداشت   بودش سر ستیزه قضا بیش از این نداشت

بند سیم

رفتند در مدینه پر از ناله سینهٔ   هر یک چو تاجران شکسته سفینهٔ

هر یک دلی بسینه از اندوه سنگدل   چون بازگشته از بر سنگ ابگینهٔ

انرا حکایتی بلب از درد و محنتی   وین را شکایتی بدل از ظلم و کینهٔ

از حالت مدینه و خلقش چه گویمت   با عالمی بلبشه چه سازد مدینهٔ

هر یک ز اهل مکه و یثرب ز اندهی   دستی نهاده بر سر و دستی بسینهٔ

گم کرده دست و پای تو گوئی بهر تنی   پیموده بود ساقی دوران قنینهٔ

با گریه ان انیس ز هجران مونسی   با غصه ان قرین ز غم بی قرینهٔ

ان یک بگفتگوی ز گم کرده یوسفی   وین یک بجستجوی ز پنهان دفینهٔ

نشناخت ان ز غصه که مانده است عابدی   یا زینبی بجای بود یا سکینهٔ

دامن ز اشکشان شده پر در و لعل ناب   کفشی بباد داد ز گوهر خزینهٔ

جز جای زخم بگوشی و بگردنی   نه گوشوارهٔ بد و نه عنبرینهٔ

وانگاه پر شکایت و غمگین و اشکبار   بردند شکوه جانب جد بزرگوار

بند چهارم

کای جد پاک با تو چه گوئیم حال خویش   غرقیم جمله در عرق انفعال خویش

ای جد پاک حال حسینت سؤال کن   اشوب حشر بین بجواب سؤال خویش

هر چند بستر بود ز خون چشمهای او   در زیر تیغ داشت نظر بر عیال خویش

ای جد نامدار کسی همچو او مباد   گریان بحال عترت و حیران بحال خویش

از حالت حسین و زینب اداء امتت   از ما مپرس تا نفزائی ملال خویش

ای جدّ تاجدار ندیدی بذو الجناح / کز خون او چگونه بیالود بال خویش
با حال زار نزد رسول بزرگوار / خواندند چونکه واقعه از مقال خویش
رفتند سوی تربت مادر بحال زار / حشری بپای ساختند از قیل و قال خویش
زینب گشود موی پریشان درهمش / گفتی نبود طاقت شهربانو غمش

بند پنجم

کای مادر اسیر سیه روزم چو شب سیاه / پشت شکسته بزیر بار محن چون کمان دوتاه
جوئی اگر شمار غم بی شمار موی / پرسی اگر شبان درازم چنین سیاه
اینها در اینجا بوده بهمراه کشته شد / مردان پاک دامن و طفلان بی گناه
ما را نه جز آنی که بدامان کشیم اشک / ما را نه جز حسینی که بگردون بریم آه
مادر نبوده و حسینت ندیده / بی دستگیر و بیکس و بی پشت و بی پناه
دورش سپاه کوفه و شام از شماره بیش / ز آهن دل و بتن زره و جوشنین کلاه
با خصم الغیاث کنان زینهار گوی / یکتن برو نسوخت دلش زان همه سپاه
آخر نکرد شرم و بخونش کشید شمر / شد اشک ما بماهی و شد آه ما بماه
بر اشک و آه ما گر فزون از ستاره بود / اینک ستاره شاهد و اینک فلک گواه
کردند هر جفا و نگشتند شرمسار / دادند هر عذاب و نبودند عذرخواه
آهش بدل گره شد و افتاد و شد بخویش / کلثوم بهر درد دل خود ستاد پیش

بند ششم

کای مادر ار بگوش تو آید فسانه‌ام / من نیز داغ دیده ازین صبانه‌ام
من هم اسیر بوده‌ام و دیده‌ام ستم / اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه‌ام
من نیز عندلیبی از آن باغ بی گلم / صد نوحه بیش نغمه بدهر ترانه‌ام
من نیز خسته ز لکدکوب محنتم / من هم جفا کشیده بلای زمانه‌ام
بر رو بود هنوز نشان طپانچه‌ام / بر تن بود هنوز اثر تازیانه‌ام

داد آفتاب تا رو زمین بود تا بشام | فرشی بیافت دست قضا بهر خانه‌ام
آن عیش جاودانه گرفت از من آسمان | دردل عوض نهاد غم جاودانه‌ام
یک دوست دختران تو را سرکشی نکرد | با صد زبان گواه ستاده است شانه‌ام
میسوخت خیمه زآتش و طفلان زتشنگی | وز آفتاب جسم حسین بیکرانه‌ام
من خود دران سر لشکر و بر سر غم فراق | بلجا زمین که مهر دهی از دل زبانه‌ام
آمد سکینه سر قدم پاکش بهر کشید | سر کرد شکوه ناله زارا زجگر کشید

بند ششم

کای چلّه نور دیدهٔ این نور دیده بین | طفل بهره رسیدهٔ خاری کشیده بین
زین دشنگی لب پدر داغ دیده بوس | این درد مند بیکس محنت رسیده بین
بر نارسیده میوهٔ باغ حسین خویش | کای یخ ز آفتاب حوادث رسیده بین
بس جامه در عزای حسینت دریده شد | مادر انبوه جامه بگوش دریده بین
هم سنگ خون حلق شهیدان زچشم ما | در راه شام و کوفه و یثرب چکیده بین
این ناله‌ها ز فرقت بابست و در بهشت | او با تو او میده نو از من رمیده بین
آن خارها که هر یک از آن نیش عقربی است | در راه شام و کوفه بپا خلیده بین
آن بارها که هر یک از آن پشت بشکند | آن بارها کشیده و پشتم خمیده بین
بر ما زسیل گریه نظر وا نمیکنی | یاد بهشت عدن و پروا نمیکنی

اشک

وله ایضاً رحمه الله فی جواب المحتشم | بند اول

تیغی کشیده چرخ مگر زخم ما کم است | کو جای زخم نیست که هنگام مرهم است
این خیمه عزا چه بپا کرده آسمان | بالله جهان تمام گرفتار ماتم است
هر تن بصد عقوبت و هر دل بصد گزند | هر خانه صد مصیبت و هر گوشه صد غم است
بر غصه غصه از چه فزاید بکینه کین | چرخ این چه دشمنیش که با نسل آدم است

قرنی بود که خلق گرفتار و بی نواست — عمری بود که شهر پریشان و درهم است
وقت خروج کردن دجال اعور است — گاه ظهور کردن عیسای مریم است
یا محشر آمده است و بود موقف حساب — کاین اضطراب شور و تزلزل بعالم است
نی روز حشر نیست که در روز رستخیز — یک نیمه شادی است اگر نیمه غم است
هنگامه زحشر فزونتر بود بلی — روز مصیبت آمد و ماه محرم است
ارکی محرم است که هر ماتمی که هست — باوی اگر قیاس کنی بحر و شبنم است
اری محرم است که شادی حرام گشت — بر هر که نسل آدم و پیوند خاتم است
کاین مه غروب کرد مه برج مشرقین — شبل علی و سبط رسول خدا حسین

[عیسی مریم]

بند دوم

مسند نشین بیکس ایوان کربلا — خورشید یکه تاز بیابان کربلا
آن کشتی نجات که کشتی تباه یافت — ز آسیب چار موجه طوفان کربلا
آن کعبه مراد که تا کرده نحر هدی — حجش کمال یافت ز قربان کربلا
لب تر نکرد دیو و دد و وحش و طیر و جن — چون خشک دید لعل سلیمان کربلا
یارب چه غنچه های گل نو شکفته شد — از صرصر ستم بگلستان کربلا
یارب چه سروهای بلا قامت از پا فتاد — از تیشه عناد ببستان کربلا
تا دار و ملک سلطنت کفر گشت شام — شد آشکار دولت سلطان کربلا
غیرت نگر که باد کفن پوشد از غبار — بر جسم پاره پاره عریان کربلا
هر جامه که بر تن مردم کبود شد — پیوند آن دهند بدامان کربلا
هر چاک جامه که بود تا بدامنی — خورده است زان بدامن گریبان کربلا
نوک سنان چو از سر آن سربلند شد — جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

بند سیم

آفاق را بنعره بیرکوی صلا زدند — کز مرد و زن بسینه و سرهای عزا زدند

از انبیا ز آدم و خاتم درین عزا — بر سر زدند و ناله و واویلتا زدند
از اوصیا ز یوشع و هرون ازین ستم — غمگین شدند و ناله و واحسرتا زدند
در خیل قدسیان که بجز یاد حق نبود — بگذاشتند ذکر و خروش بکا زدند
کروبیان که تاج تقرب بفرقشان — برداشتند و ناله ازین ماجرا زدند
لاهوتیان که نسبتشان با جهان نبود — این شکوه‌ها ببار که کبریا زدند
از حق صلای مغفرت عام جمله را — از اوج کبریا بطریق صلا زدند
بر جرم ماسوی ز سر انگشت لطف حق — از خون او خطی پی خون‌بها زدند
زان روز تا کنون علم فیض کردگار — از بام کعبه در حرم کربلا زدند
زان کربلا بروی زمین گشت انتخاب — کانجا بنا ز سبط پیمبر بود بخواب

بند چهارم

از زین چو بر زمین تن سالار دین رسید — از سهم فخر خاک بعرش برین رسید
هر عزت و شرف که سموات و عرش داشت — چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید
بردند سر بجیب ملائک ز روی شرم — از گریه چون بچشم نبی آستین رسید
گفتی که منکسف شده از زهره آفتاب — زان ناوکی که از ستمش بر جبین رسید
بس چنان گریست که قرآن بآب شست — چون دید زخم کین بامام مبین رسید
تیغی که بهر دشمن دین آب داده بود — آبش بحلق تشنه سالار دین رسید
از بسکه تیغ چار پیش بر بدن نشست — گفتی مگر بمعرکه روح الامین رسید
کار وی از چنان و چنین برتر است و حق — گو بر چنان گذشت بر او با چنین رسید
هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان گشاد — هر جا ستمگری پی تیغ از کمین رسید
هر ناوکی زدند بر او بر نشان زدند — هر خنجری رسید بر او دلنشین رسید
او چشم بسته از همه بر دوست کرده باز — تا آنچه خواست از نگه واپسین رسید
بنمود آخرین نظرش وجه ذوالجلال — وجهی که از جمال کند دفع هر ملال

بند پنجم

اه از دمیکه با دل مجروح داغدار … کردند خیمه سوختکان ناقه‌ها سوار
رفتند قریشیان همه در پنجهٔ کلاب … در بند مانده هاشمیان با دل فکار
از تحفهٔ حجاز برای امیر شام … بستر بر لبیهان چه کهرهای شاهوار
کفار کوفه بین که سوی شام میکشند … سالار مکه را چو اسیران زنکبار
اطفال پابرهنه زنان کشاده موی … خورشید وار شهرهٔ هر شهر و هر دیار
ان یک طپانچه خورده که از مو فشانده خاک … وین طعن نیزه دیده که از پا کشیده خار
از ظلم شامی این بر کوفی کریخته … از کین کوفی این بر شامی بزینهار
اشک یکی بدامن کردون رسانده موج … اه یکی بدامن کردون زده شرار
شب تا نشان بنالهٔ زنجیر جکر تمام … روز از بشان حوالهٔ بچشمان اشکبار
از کوفیان تبسم خوش بر دهان شیر … تا شامیان تکلم خوش بر زبان مار
از کربلا چو خیل عزا رو بشام کرد … روز نبوده شام بر ایشان چو شام کرد

بند ششم

کر وضع شام ال علی را قلم زنند … اوضاع صبح و شام جهان را بهم زنند
عدل خدا چکونه پسندد که ناکسان … ال نبی کشند و ز اسلام دم زنند
حکم ازل چکونه کذارد که کافران … مسلم کشند و لاف ز اسلام هم زنند
پیش یزید رفتنشان که دهند شرح … هل من مزید کفتن دوزخ قلم زنند
با خواهر نکشته بر بندکان بپای … نتوان ز حال سید سجاد دم زنند
بی شبهه صبح روز قیامت کشد بشام … از شامشان اکر سخن از بیش و کم زنند
بر داغ دیدکان ستم تازه شود … کر حرف غمکساری اهل ستم زنند
صید حرم حرام بود چون حلال شد … اسلام را اکر تیغ بصاحب حرم زنند
حاشا ز عدل حق که بر وی خلیفه اش … خنجر کشند و خطبه کنند و درم زنند

بر کشته زخم نیست بسیمرغ کی رواست — سنگ ار بجام نیست روا کی بجم زنند
دیریست گرچه رایت اسلام شد نگون — هم دین و زهد آل پیمبر علم زنند
بدخواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل — چون عزم انتقام کند داور جلیل

بند هفتم

خشک لب

ان جسم پاره پاره چو در خون طپان فتاد — لشکر بخیمه گاه وی از هر کران فتاد
از سوز آه و ناله اطفال تشنه لب — آتش بخیمه گاه امام زمان فتاد
هر پردگی که حور بهشتش ببردگی — در دست دیو سیرتی از کوفیان فتاد
هر گوهری که ملک دو کونش بها نبود — در آستین بدگهری رایگان فتاد
شد خاک راه معجر و بر روی آن نشست — شد تاب زلف چون غل و در پای آن فتاد
یاری نه تا که بلکه دفع بی کسان کند — برخواست گرد و از پی آن کاروان فتاد
شد سوی قتلگاه عنان گیر شان قضا — سوزی که بود در دل هر یک بجان فتاد
گلهای نو شکفته چو دیدند پایمال — هر یک چو عندلیب براه و فغان فتاد
دختر بجستجوی پدر زن بفکر شوی — مادر بجسم کشته پور جوان فتاد
زینب چو دید نعش برادر بناله گفت — یارب کسی بروز چنین بی توان فتاد
خویش از شتر فکند بر آن جسم چاک چاک — مانند عندلیب که در گلستان فتاد
رو کرد سوی یثرب و میگفت یا رسول — کای جد پاک این همه قربانیت قبول

بند هشتم

چو خارپشت

این لاله زار ساخته هامون حسین تست — این کرده خاک مادر گلگون حسین تست
این قرص مه که خورده برو بسکه تیر کین — همچون عقاب خفته بهامون حسین تست
این نوح کشتی ام اه نزد یک جودیش — بشکسته و نیامده بیرون حسین تست
این یونسی که لقمه حوت اجل شده — و آنکه رها نگشته چو ذو النون حسین تست
این یوسف فتاده بچنگال گرگ غم — پیراهنش دریده و پر خون حسین تست

این عیسیٰ که داروی اندر میان خصم
باسر عروج کرده بگردون حسین نشست

این سرنوشته بریده چو یحیی که آسمان
ازان بزمین کربیشه افزون حسین نشست

این موسیٰ که جسم شریفش بروی خاک
خویش روان بجز ز خار و خون حسین نشست

این کلیمی که بیشتر از خار بر تنش
تیر و سنان بر آمده بیرون حسین نشست

وانگاه دل پر آتش و چشمان پر آب کرد
با سینهٔ کباب بمادر خطاب کرد

بند نهم

کای آفتاب برج حیا حال ما ببین
ما را درافتاب اسیر جفا ببین

آن موی را که شستی و جبریل آب ریخت
از خاک راه و خون گلوش جدا ببین

آن را که پای مهد نخفتی شب دراز
مهدش ز خاک پر شده کربلا ببین

هر روز در دیاری و هر شب بمنزلی
بر دختران خویش چه کوهم جفا ببین

اشترا موکلی ز غضب در عقب نگر
وین را ستمگری ز جفا بر قفا ببین

نعلینشان نمانده بپا مقنعه بسر
پوشیده کان برهنه ز سر تا بپا ببین

وان ناتوان که آل عبا یادگار ماند
نی بر سرش عمامه نه بر تن ردا ببین

گوش دریده دست بریده در [illegible]
هر سو جدا نظر کن و هر سو جدا ببین

چون چنگ دختران بچنگ ستم اسیر
در بینوائی غم چو نی اندر نوا ببین

احرامیان پردهٔ غم را پس از فدا
گم کرده راه و خفته بخون رهنما ببین

حج خلیل را که فرستاد حق فدا
اینک بیا بدشت بلا و آن فدا ببین

ای مادر از ستیزهٔ اعدا مرا داد داد
زان جام غم که با من ناکام داد داد

بند دهم

ای چرخ زین ستیزه که بنیاد کردهٔ
ظلمی که شرح آن نتوان داد کردهٔ

هرگز کسی چو آل نبی زار دیدهٔ
همکشته [illegible] کردهٔ

زین آب و گل که مایهٔ تعمیر عالم است
جز کهنه خانهٔ که دگر آباد کردهٔ

الا برای محنت واندوه وزجر وقتل | تا کرده ز آل نبی یاد کرده‌ٔ
الا بکام حیدر و اولاد پاک او | کاری دگر ز آهن و فولاد کرده‌ٔ
با خنجر ابن خنجر آزاد داده‌ٔ | با تیشه قصد ریشهٔ شمشاد کرده‌ٔ
امروز نیست در حق خوبان جفای تو | تا داد کرده اند تو بیداد کرده‌ٔ
کار تو نیست آنکه بفریاد کس رسی | کافاق پر ز شیون و فریاد کرده‌ٔ
جز بند غم که بر دل آزادگان نهی | کی خاطری ز بند غم آزاد کرده‌ٔ
ای چرخ کینه خصلت دیرینهٔ تو است | این رسم تازه نیست که بنیاد کرده‌ٔ
در نامه شرح ظلم تو را گر در آورند | دود از نهاد نامرود فرعون بر آورند

بند دوازدهم

ای چرخ تیره از ره انصاف چون شدی | زین سان شدی که با همه رفعت نگون شدی
الا بکام مؤمن و مخلص نه بخشی | ای طاس زهر تا تو چنین واژگون شدی
با انبیا که رهبر خلق خدا بدند | از کینه خلق را بجفا رهنمون شدی
دامن گرفته خون هزاران پیمبرت | ای طشت واژگون که چنین پر ز خون شدی
با هر که کرد کار بعزو د پاداش | ای خصم کرده کار بخصمی فزون شدی
ای خیمه بستونی و هر جا که خیمهٔ | افراشته است کینهٔ تو از ستون شدی
ترسم که شکوهٔ تو چو در حشر آورند | خلق زمانه را همه در کیفر آورند

بندهای متفرقه

ای کشتی نجات چرا واژگون شدی | ای جان عالم از چه ز پیکر برون شدی
کشتی در آب غرق شود هر کجا شود | ای کشتی از چه غرقهٔ دریای خون شدی
ای رهنمای گمشده این کاروان غم | بی راهبر چگونه نهادی رخ چون شدی
ای خاک کربلا چو تن او ز پشت زین | افتاد مضطرب تو چرا با سکون شدی
ای آفتاب بهر چه از او رخ نتافتی | تا خصم تیره را بجفا رهنمون شدی

ای ابر اگر تو چشمه خورشید منزدی
کی التهاب تشنگی او فزون شدی
بر قبطیان کوفه و شام ای شط فرات
چون رود نیل از چه نه یکباره خون شدی

بند دیگر در مرثیهٔ امام رضا ع

گر چه عزا عزای شهیدان کربلاست
حاشا که هیچ برتر عزای رضا رضاست
در کربلا شهادت و اندوه و کربت است
انصاف ده که خراسان چو کربلاست
آنجا حسین تشنه لب تیغ آبدار
اینجا رضای خون جگر و زهر انار است
از آن جگر که اخضر از زهر جان گسل
وین را گلو شکافته از تیغ اشقیاست
آن زین ستم مرکب و آن زاد ستم مار
بر آن خدا رضا نه و از این رضا خداست

بند دیگر

چه شد که دل ز عزا یادی از رضا نکند
من و فراموشی از یاد او خدا نکند
مگر بطوس رضا کشته شد بزهر جفا
مگو مگوی که دل خویش را رضا نکند
مگر پدر بود و ولیعهد خود نکرد او را
مگو مگوی که مامون چنین جفا نکند
کند چرا نکند آنکه نسل او ز خطاست
خطا بود ز خطا زاده گر خطا نکند
از آن کسی که رضا شد دلش بقتل رضا
خدا چگونه رضا میشود خدا نکند
سحر بخواب مرا گفت از طریق عتاب
که آشنا ز چه یادی ز آشنا نکند
تو اولین سفرت بود در زیارت من
بحال ننگر کسی فرق سر ز پا نکند
چه روی داده که با آن همه وفاداری
رضا کنی که دمی یادی از رضا نکند
زمین ز روی ادب بوسه دادم و گفتم
که این قدر دل خود بنده بیوفا نکند
خدا مباد رضا از وصال اگر خود را
رضا کند که عزای رضا بپا نکند

بند دیگر

سنگین دلان که ناقه از سنگ پی کنند
دوزخ بود هر آنچه مکافات وی کنند
آنکس که ناقه خاتم پیغمبرانش بود
با قاتلش معامله ناقه کی کنند

بیشتر ز مرتبین که چنین حشر می کشند — وانگه بهر دو کرده تمنای می کنند
قرآن ان لبی که مسلمان و کافرش — کر نقل و حدیث ازوی که نقل می کنند
قطب زمین نشان خدا نک بهانه دین — زانسنانکه بهر قتلبه نشان ازجلی کنند
ای از چنین رعایت امت کند نبی — کاین ناکسان رعایت اولاد وی کنند
روزیکه عرض اکبر و هنگام پرسش است — ای ملعی خطاب که را با نبی کنند
بر کشتگان زناله چه بخشند خونبها — دعوای خون چو بر پدر ارای حی کنند

بند دیگر

از ذو الجناح اهل حرم کشته شاه جو — از باد جسته زان کل بر باد رفته بو
هر یک بد و مرکب و جویای راکبش — و زیر ثری و موی کرد بر فتش زمهی و مو
ان کفتی ای کشته عنان راکب کجاست — این کفتی ای خجسته قدم صاحب تو کو
ای همرهان نهال ریاض رسول را — افکنده زپا بچه دشت و کدام سو
زینب نشست و شوی شلش زابتدای تن — از بعد شست و شوی رامد بکفتکو
کای مرکب رسول خبری هست هو لنا — زانسته بشاهزاده رنجور او مکو
ان جسم نازنین و مصد چاک او کجاست — تا زحم ان زسوزن مژکان کنم رفو
ماهی بلند مطلع زین تو اش طلوع — تا در کدام کوشه زافاق شد فرو
ای بی خجسته راکب خود را چه کرده — کز زین واژکون تو پیداست حال او
جز چشمه سار خنجر و جز جویبار تیغ — ابی باو رسید کز و تر کند کلو

بند دیگر

شوی که شد روان زتن پر جراحتش — امروز نافه کشته بوسیدن بلش
این خاک مشکبو ز جگرهای سوخته است — کز تشنگی کداخت ز اصحاب و عترتش
سبطی که کشته بود نصیبش زباغ خلد — از بوی رهنمای جهان شد بتن بلش
کو بند در ختا ز جگر مشک می کنند — شد مشک ان جگر زخطاهای امتش

دل سوزد مر آن تن صد چاک ای دریغ
کاین خاک مشکبو چه کند با جراحتش

کو سیب جنت است که این بوی میدهد
چون از روی خاک کند یاد جنتش

زانرو که شد بخاک نهان گوشوار عرش
بر عرش خاک فخر کند از شرافتش

از وی تراب مادر را فخر میرسد
زان بوتراب فخر نماید بر نسبتش

بیجا پیمبرش بابی انت می‌نگفت
میدید فیضها که رساند بامتش

زان سر نگون لوا که بدشت بلا فتاد
افراخت روز حشر لوای شفاعتش

بر محضر شهادت او مهر انبیاست
مقبول حق چگونه نگردد شهادتش

هر درد را خریده بجان زین عجب مدار
امروز ذاکر شفاست بهر درد تربتش

حیران زبان ز بیت آن پیکر که چون
هر درد را دوا بود الا مصیبتش

اه از مصیبتش که جهان مبتلای اوست
هر جا که کربلا و غم کربلای اوست

بند دیگر

عباس آمد و بگشاد راه خود علم
چون قرص آفتاب که تابد بصبحدم

گفتا کنون نه جای علمداری من است
این آه کودکان تو و این ناله حرم

اذن جهاد دشمن از آن شه گرفت و زاد
بر پای شاه بوسه و بر دست شه علم

با نوک نیزه خصم بهم دوخت تا شکافت
قلب سپاه و پس بسر آب زد قدم

پر کرد مشک و خواست لب خشک تر کند
یاد آمدش ز تشنگی سید امم

آن آب را نخورد و روان شد بخیمه گاه
کان بچه‌ها بر تشنه لبان دیار غم

دورش سپاه چون که پی بود ابتدا
همچون نگین احاطه نمودند لاجرم

خستند هر دو دست وی از خنجر جفا
بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم

تیری بمشکش آمد و آبش بخاک ریخت
تنها نریخت آب که خونش بریخت هم

شد مشک او ز آب تهی قالبش ز خون
نخلش ز پا در آمد و سروش گرفت خم

آمد حسین دید بآن حالت شاه
فرمود بر کشید که پشتم شکست

بند یکم

چون شد روان بکوفه سپاه فغان او | سرداران سپاه سر تاجدار شاه
یک فوج بی برادر و یک قوم بی پسر | همراه ناله همدم افغان قرین آه
دستی بسوی زمانه و دستی حجاب روی | زنهای هاشمی برخی رشک مهر و ماه
روی هوا و سطح زمین پر ز ماه و مهر | بود از سر اسیر جهان همچنان سیاه
خورشید عرش و ماه پیمبر سر حسین | یک نیزه بر فلک شده چون مهر جایگاه
باز این ستم بمحفل ابن زیاد رفت | بنیاد دین و خانه ایمان بباد رفت

وله ایضاً رحمه الله فی الرثاء — بند اول

محرم است و آفاق در غبار غم است | سپهر و جامه نیلی هلال و پشت خم است
چه شد که قسمت آل نبی همین غم شد | مگر نه هر کسی شادی است و گاه غم است
بباد خشک لبی کز فرات شد محروم | گر از دو دیده دو جیحون رود کم است هنوز
ز تل سپاه بر زمین و ز خاکیان بسپهر | روان ز دیده و دل اشک و آه دمبدم است
مهی گذشت که کشتند آن نور بحر کرم | کنون مهیست که خونریز صاحب حرم است
محرم از طرفی نوبهار از طرفی | زمان عشرت و ایام تعزیت بهم است
ولی بعیش جهان دل نمیکشد گوئی | که هر وجود پس از سبط مصطفی عدم است
امام شیعه و عقل نخست نور دو عین | برشه خامس آل عبا امام حسین

بند دوم

دلا بهانه اشکم بگو دریغ مدار | ز هر چه داری از این رهگذر دریغ مدار
دریغ هر چه از او داشتی ز اشک دریغ | کنون دریغ چه حاصل کند دریغ مدار
مکن مضایقه از سیم و زر برای حسین | چه جای سیم و زر از جان و سر دریغ مدار
شنیدم آتش دوزخ نشاند آب دو چشم | از این دو قطره که اینش اثر دریغ مدار
خبر نبود ترا از بهای گوهر اشک | کنون که گشتی از او با خبر دریغ مدار

پدر شکافته فرق و پسر بریده گلو | تو گو میرزا پسر وان پدر دریغ مدام
بلخته‌های جگر کز حسن بطشت افتاد | تو ای جو دیده زلخت جگر دریغ مدام
بماتمش بفغان ای و ناله سر کن | علاج آتش دوزخ ز دیده تر کن

بند سیم

که گفت بی کفن از جسم پاک شد پامال | بگو بجسم که افشاند خاک باد شمال
که گفت غسل ندادند جسم بی سر او | بگو برای چه بوده است دیده اطفال
که گفت چاره زخم تنش نکرد کسی | بگو مگر نه بر او بست خصم آب زلال
که گفت هیچ نیامد کسی بسر کشتش | بگو مگر نه سنان نیزه و شمر از دنبال
که گفت رفت عیالش بشام بی غمخوار | بگو مگر نه سرش بود همسفر بعیال
که گفت سبط پیمبر نداشت دلسوزی | بگو مگر نه دلش سوخت طعنه اراذل
که گفت جانب او را کسی نگاه نداشت | بگو مگر نه خدنگ آمدش باستقبال
سنان اگر نه سرش بر سر سنان کردی | دران سفر بعیالش که سایبان کردی

بند چهارم

به قتلگه که سوی کاروان نظر میداشت | نظر بجانب اطفال در بلا میداشت
گهی بشوق وصال و گهی بدرد فراق | ورای خوف و رجا حالتی دگر میداشت
نبود مانع راهش مگر حریم رسول | که ز آنچه بر سر ایشان رود خبر میداشت
کشید چند بر آتش آخر بسوی قربانگاه | که زین که بر نبودش از آن گذر میداشت
ز بس نشست خدنگش بهر طرف که نه | بسوی جنت فردوس بال و پر میداشت
چه ذوق بود بجام شهادتش که ز شوق | کشید جام و بجا مرد که نظر میداشت
چنان که شهر وجه اللهش خویش بود | که گر هزار سرش بود مختصر میداشت
نبی کسی که بود آرزوی جانانش | چه التفات بود بر جهان و بر جانش

بند دیگر

بحکم آنکه پدر را پسر گذارد دین / خدای خواست پسر از خلیل داد حسین

بجای حلهٔ دامادیش کفن پوشید / نمود از پی قربانیش بزینت و زین

بصوب رزم چو سر بدر وجا بمعرکه کرد / که کفنی او چو علی بود و کربلا چو حنین

رسید چون بوداع حرم بناله رسید / بفلک سیاه از حرم حسین شیون و شین

زتیغ فرق علی چون زتیغ فرق علی / چنان شکافت که فرقی نماند بینهما بین

فغان کشید که دریاب نور چشم را / شنید نور ده چشم سید ثقلین

شتافت جانب میدان و نور دیده نیافت / چه گویم آه چه آمد بر آن ضیاء دو عین

بجستجوی پسر هرزمان بسر میزد / خروش یا ولدی این انت بر میزد

بند نهم

وز آن سپس بکف آن کودک صغیر گرفت / بحسرتی که دل از دست عقل پیر گرفت

ببرده در صف میدان گرفت بر سر دست / بحالتی که سپهر از غمش نفیر گرفت

بگریه گفت که ای قوم خیره من بشما / چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت

اگر صواگرم این طفل را گنه چه بود / که راه او رخ افلاک را بقیر گرفت

صغیر اگر چه گرفتید هم گناه کبیر / صغیر را نتوان در گنه کبیر گرفت

همه حمایت آن تشنه را ز کف دادند / کسیکه جانب آن شه گرفت تیر گرفت

بجای شیر بدادند آب پیکانش / که آب باز نتوان طفل را ز شیر گرفت

بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقوم / که گم ز نافهٔ صالح نباشد این معصوم

بند دهم

ای چرخ کز دست جفایت کنم گله / جای شکایتست که شد تنگ حوصله

مهمان کسی نکشته لب تشنه تشنه لب / بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

پامال کس نکرده تن کشته از ستور / زنجیر کس ننهاده بپای پر آبله

تنهای نازپرور نهر اسنچال چاله / از تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله

سی پاره گشت از تو کلام اللهی که داشت — پیکان بجای اَبر سنان جای بسمله
با او ره مقاتله بیهوده ناکسی — کز وی زیاد بود بان شمر مقابله
بعد از شهادتش بتزلزل فتاد خاک — چون حاج کاید از پس قربان بهروله
چون از عناد دشمن او زا فرو نبرد — سودی ندارد این همه آشوب و زلزله
بنیاد دین ز زاده سفیان خراب شد — قلب رسول تا صف محشر کباب شد

بند نهم

چون تاج نیزه گشت سر تاجدارها — از خون گذار ماریه شد لاله زارها
بس فرقها شکافت بتاراج تاجها — بس کوشها دریده پی گوشوارها
بود از حجازیان یکی از کوفیان هزار — از این شمارها نگر انجام کارها
انجام چیست یک بیک آخر فنا شدند — ماندن یکی برابر چندین هزارها
وان پاک پیکری که ز اسب تیغ و تیر — صد پاره همچو گل شده از نیش خارها
هم اکتفا نکردن وان پیکر لطیف — پامال کردن از سم اسب سوارها
وز بیکسی بران تن چون جان پاک او — باد صبا حنوط فشان از غبارها
اف بر چنان گروه که سبط رسول را — تنها گذاشتند دران گیرودارها
از خون آل فاطمه شد خاک کربلا — چون دشت صیدگاه ز خون شکارها
از بهر مال و جاه بکشتند سروری — کانجاه چاهها شود آن مال مارها

بند دهم

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود — گیرم که نور دیده خیر النسا نبود
گیرم یکی ز زمره اسلام بود و بس — از مسلم این ستم بمسلمان روا نبود
گیرم بزعم نسل زنا بود کافری — بر هیچ کافر این همه عدوان سزا نبود
گیرم خلافتش نه بارث از نبی رسید — آخر کهی ز نسل زنا پیشوا نبود
گیرم نبود سینه او مخزن علوم — آخر ز مهر بوسه که مصطفی نبود

ای ظالمان امت و بیگانگان دین	یکتن از آن میان بخدا آشنا نبود
کیرم که خون حلق شریفش مباح بود	شرط بریدن سر کس از قفا نبود
ای پور سعد شوم که از بهر نان ری	دین را فروختی و بچشمت حیا نبود
ان پاک دو قرص نان که نخوردی هزار	ای بی بها زخون حسینش بها نبود
کیرم نبود عترت او عترت رسول	کیرم حریم او حرم کبریا نبود
با دشمنان دین بخدا کر رسول بود	هرکز باین ستم که تو کردی خطا نبود
آتش با شیانه مرغی نمیزنند	کیرم که خیمه خیمه آل عبا نبود
ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین	کر کویم از جفای تو با سروران دین

بند سی‌ام

از چارسو چو بست عدو راه چاره‌اش	چون راه باز کشتن یثرب دو باره‌اش
چون آفتاب یکتنه آمد برزمکاه	زخم سنان و تیر فزون از ستاره‌اش
استاد پیش قوم و بارشاد لب کشاد	یک یک شماره کرد غم بی شماره‌اش
گفت ای کروه جد من آخر مصطفی است	شاهی که ماه نیمه شد از یک اشاره‌اش
بابم مرتضی اسدالله غالب است	بر کشته آفتاب ز مغرب دو باره‌اش
باشد بتول مادر من دختر رسول	زهرا که تاج زهره زهرا ست پاره‌اش
باشد برادرم حسن و نام من حسین	انکار آن کنند که دل آمد ز خاره‌اش
زینت کرفت عرش ز نعلین جد ما	وین زینت دکر که ز ما کوشواره‌اش
میخواست تا تمام کند حجت خدا	در دم ز شوق خواست که تا جان کند فدا

بند سی و یکم

چه کنم آه که باز این غم جانکاه رسید	عیش دلخواه شد و غصه ناکاه رسید
کوییا ضبط کنم چند که از تیغ کذشت	آه را پس کنم چند که تا ماه رسید
دو زا سود که عزت اظهار کند	موسم خوش شد الحمد من بدخواه رسید

کشته شد سید اطهار که خاکم بدهن ‌ ‌ ماه کوثر که پی این خبر از راه رسید
راز پنهان چه کنم خلق جهان میگویند ‌ ‌ از دل این راز گذر کرد و بافواه رسید
هر خدنگی که ز کین شصت قضا داد کشاد ‌ ‌ همه بر پیکر پاک و دل آگاه رسید
این سخن باز نگوشید بیاران حسین ‌ ‌ که بگویید ز غم نعره برداران حسین

و له ایضاً رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام — بند اول

نه آن گل باد دادم کز گلستان و چمن جویم ‌ ‌ نه آن گوهر یمن شد کز بدخشان یمن جویم
نه عذرا شد و وامق که از شام و یمن خواهم ‌ ‌ نه لیلی را شدم مجنون که از ربع و دمن جویم
نه آن گلزار شد افسرده نه آن باغ پژمرده ‌ ‌ که مانندش ز شمشاد و گل و سرو و سمن جویم
گر از گلهای گلشن رفته بود از دست می‌گفتم ‌ ‌ شکیبائی کنم سالی و بازش زین چمن جویم
ولی آن گلبن خندان که عدوان داد بربادش ‌ ‌ درین گلشن که خواهد جست مانندش که من جویم
یگانه گوهری که شد بهایش گوهر شه کان ‌ ‌ بگو به کان گهر از آب چشم خویشتن جویم
شهی شد کشته کز دلهای مشتاقان بود فرشش ‌ ‌ بناخن دل شکافم کان شه خونین کفن جویم
کی این گنجینه گوهر بیغما شد ز پیغمبر ‌ ‌ که من دردانه‌های او ز چشم موج زن جویم
کنم گر غوص بحرین نبوت با ولایت را ‌ ‌ نه مرجان چون حسین آرم نه لؤلؤ چون حسن جویم
دو ریحان نبی و گوشوار عرش یزدان را ‌ ‌ که اندر شان شان بینی همه آیات قرآن را

بند دویم

بزیر خاک ای دل جسم پاکان دو گوهر بین ‌ ‌ جهانی را ز غم آتش به پیکر خاک بر سر بین
یکی بگشا دو چشم عبرت و نیکو تأمل کن ‌ ‌ مصیبتهای گوناگون اولاد پیمبر بین
حریمی را که از حرمت حرم را قبله‌گاه آمد ‌ ‌ چو آذر خانه از بیداد کفرش جای اخگر بین
دری را کز شرافت مهبط روح الامین آمد ‌ ‌ از و اسپها بر پهلوی زهرای اطهر بین
لعاب عنکبوتان زوایای جهالت را ‌ ‌ طناب شهپر سیمرغ و زنجیر غضنفر بین

اگر زین فاش‌تر خواهی سخن با گوش از دل ای
جگرپارهٔ نبی کز مهر پیغمبر بدی در آغوشش
حسینی را که خنجر بوسه‌گاه مصطفی بودی
عیالش را چو مهر آسمان بر ناقه عریان
اگر داری سر این داستان از من سخن بشنو

ز عدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین
جگر صد پاره‌اش از الماس فوج کینه پرور بین
ز شمر کافر بد اخترش خنجر به حنجر بین
نه بر جنازه‌شان هیچ نه بر خساره معجر بین
حدیث گل نه بلبل قصهٔ ایشان ز من بشنو

بند سیّم

شهادت چونکه خاص خاص فرزندان احمد شد
بسوی کوفه شد تا که جهان را رهنما گردد
همه سور و ماتم دهر را سولت پاپیچ شد
خلافت بود خاص خاندان بو تراب اما
جهان وسعت بچشم آن کسان تار و تنگ آمد
هم از خوبی است کز فلک ده هلدوران غم برآمد
نه بینی مغز چون فربه شود از پوست تنگ آید
بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین
همین نه دجله خون راند تیغ از پیکر مسلم
بان خواری که مسلم را ز کین ای آسمان کشتی

نخست این دولت جاوید مسلم را مسلّم شد
دریغ آن شهد کامل مهر و آن عشرت کم ما شد
همه نوش سپاه چرخ را نیش دمادم شد
چگونه چون برادر و لاد زنا این حکم محکم شد
که بر آل زیاد افزود و از آل علی کم شد
که گوهر از لبهای خویشتن در رفید خاتم شد
بزرگان را بزرگی باعث تنگی عالم شد
جراحتهای ناسور احمد را کوفه مرهم شد
ز خون طفلکان بی‌گناهش دجله چون یم شد
مرا کافر کشند ای هیچ کافر را چنان کشتی

بند چهارم

بر یزیدی گو که شاه لشکر کام از وی خبر گیرد
مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و طفلانش
مگر کان زشت کیشان زه نبستند بر کمان کین
مگر بی کشتن عباس و عون و اکبر و اصغر
مگر ناموس مستحبه حرم برجاست نگذارد

مگر که قتل مسلم ترک این ناخوش سفر گیرد
حساب کار خویش و طفلکان خویش برگیرد
ز هیچ تیر باران بلا بر سر سپر گیرد
ز رو زینب امان یابد ز خصم بد گهر گیرد
که آن لجوج سنی خصم از حریمش پرده برگیرد

مگر گرزاه مانند دجله وخون مظلومی
نه آتش خشک و نه سوزنده نه طوفان بحر و بر کرد

مگر تا بوسه گاه احمدی یعنی گلوی او
نه از ماولک زبان بیند نه از خنجر خبر گیرد

مگر نه دختر زهرا از آن خون دل نوشد
مگر نه پور بوسفیان زشادی جام زر گیرد

ولی میخواست یزدان تا سرش زیب سنان گردد
که در هنگامه محشر شفیع عاصیان گردد

بند پنجم

چو جسم نازنینش بیشتر از پشت زین آمد
شکنج طره اش گرد از شکست پشت زین آمد

رفیقش ذوالجناحش چون بروی خاک منزل شد
تو گفتی زآسمان خورشید رخشان بر زمین آمد

هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش
همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد

زمرهمی بر زمین ننهاد پهلو زان جراحتها
مگر آن لحظه کش تیری سر پهلو به جبین آمد

نبودش بستر از خواری گرفتش خاک در دامان
شهی کش ناز بالش از پر روح الامین آمد

سنان از بهر قتلش آمد و با حال تهدیدش
گر آن شمر با همه سنگین دلیها شرمگین آمد

نمیگویم که از عدوان چه آمد بر سر ایمان
که دین را هر شکستی آمد از شمر لعین آمد

بظاهر گرچه آن ضربت عدو بر پور زهرا زد
ولیکن باز بر فرق امیر المؤمنین آمد

اگرچه شمر سر برداشت از گنجینه ایمان
ولیکن گوهرش از چشم زین العابدین آمد

جهانا گرچه تا کردی همه جور و جفا کردی
ولی ظلمی که اندر کربلا کردی کجا کردی

بند ششم

دریغ آن ساقی کوثر که زهر دهر در کامش
دریغ آن تازه داماد و عروس بی سرانجامش

دریغ از آن علمدار وفی سقای لب تشنه
که مشکش خشک بر دوش و ز اشک دیده تر گامش

دریغ آن دختران نو رس افتاده در بندش
دریغ از خواهران بیکس افتاده در شامش

دریغ آن شیرخواره اصغر بی شیر حلقومش
دریغ آن ماه پاره اکبر بی سر اندامش

دریغا در وطن از چشم در ایشان نومیدش
دریغا در سفر از خون دل لبهای ناکامش

دریغ آن آسمان محمل که اندر خاک پنهان شد
هنوز این آسمان دور است هنوز این خاک آرامش

دریغا این شگفتیها که نتوان گفت در جائی
پس در پنجهٔ گرگ و پلنگ چنگال ضرغامش

پسر از تشنگی نوشیده آب از چشمهٔ خنجر
پدر از حوض جنت آب کوثر بوده در جامش

کسی کاورده پیام از حق برای امت گمره
ز امت کی بوده فرزند کشتن مزد پیغامش

معاذ الله که بعد از امتش یزدان فرا سازد
کسی بیگانگان را کی فدا از آشنا سازد

بند هفتم

اگر این غم ببل پنهان کنم آتش بجان افتد
وگر از رحم هیچ بر لب آتش بر زبان افتد

کر با و رهی گند یکتن میان صد هزاران کس
برو یکتن نه رحم آرد نه یک نامهربان افتد

کر را باو دگر همراه آب جاری و یکی تشنه
دران گرما که از تفت هوا آتش بجان افتد

سلیمانی که جبرئیلش رکاب از فخر بگرفتی
کر را باو دگر اند در دست دیو اش عنان افتد

که گفت آن امیر المؤمنین دلها که رفت از حیبت
بقتل آل او با صیبت تیغ و سنان افتد

جهان شد خصم اولاد وی و برادگیر نبی
عدو گفتش نبی بی دشمن چگونه مهربان افتد

جهان با هر که می بینم بغیر از آل پاک او
دو روزی مهربان باشد دو روزی رایگان افتد

از ایرا تا همه دانند کالا احمد و آلش
کسی کم دو جهان افتد کر از چشمش جهان افتد

جهان از بهر او آمد نه او بهر جهان زان شد
زبان از آن بر این اهل خلل بی آن بر این افتد

جها نادانیست با آل احمد از چه کین کردی
چو از چشمت بیفکند نه با ایشان چنین کردی

خطاب بجناب پیغمبر (ص)

یا رسول الله یا خیر البشر
راست شد آنها که گفتی سر بسر

خون شد آن خاکی که ام المؤمنین
داشت اندر شیشه نزد خود دفین

آن قیامت را که فرمودی رسید
و اهل بیت آن بچشم خویش دید

نازپروردان آغوشت همه
زینت و زینب و دوشت همه

این زمان در خاک و خون آغشته اند
فرقهٔ زارند و برخی کشته اند

رفته ای تا بدشت کربلا
دیده ای آن محنت و رنج و بلا

دیدهٔ تنهای بی‌سر گشته را / اهل بیت بی‌کس سرگشته را

دیدهٔ آن نور عین خویش را / کشتهٔ عدوان حسین خویش را

یا نگشتی تاکنون دمساز او / وصل حق نگذاشت پرسی راز او

نی چه گویم آن هم از حق دور نیست / تو از او و او ز حق مهجور نیست

یا بدادی شاه کم پرداختی / یا که او را دیدی و نشناختی

بسکه او زخم از سراپا داشته است / گر تو اش نشناختی جا داشته است

تو لبی دیدی که لعل از وی خجل / تو رخی دیدی که گل از وی منفعل

یا رسول الله ز بس بی‌آب ماند / آن گل و آن لعل از آب و تاب ماند

تو دو چشمی را که دیدی بی‌عیان / بود رخش چون نرگس باغ جنان

نرگس بیدارش اکنون خفته است / غنچهٔ پیکان در و بشکفته است

آن لب دندان که چون بوسیدیش / حقهٔ از لعل و مرجان دیدیش

سنگ اعدا حقهٔ او را شکست / گوهر ناسفتهٔ او را بخست

قامتی کاو را صنوبر بنده بود / سرو بستان پیش او شرمنده بود

از فراق نوجوانان شد دوتاه / این زمان یکسان بود با خاک راه

زین مصیبتها که دشمن را مباد / یا رسول الله خدا اجرت دهاد

زانچه آمد بر حسینت از یزید / یا رسول الله اجرت بر مزید

خطاب بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

یا علی چونی تو در این ماجرا / از عیال خود نمی‌پرسی چرا

یا مگر در بحر خون غرقه / فارغ از یاران در خون غرقه

یا چنان از یاد حق مدهوش شد / کز عیال خود فراموشت شده

یا علی این نازنینان تو اند / خفته در خون نوجوانان تو اند

تو بحال خلق عالم ناظری / وقت جان دادن ببالین حاضری

کشتگان خویش را دریافتی | هیچ بر بالینشان بشتافتی
دیدی آن نوباوگان خویش را | پیکر مجروح و جسم ریش را
این سران از خاک ره برداشتی | بر سر زانوی خود بگذاشتی
آن همه دیدی چسان کردی شکیب | حق دهد مزد شکیبت ای حبیب

خطاب بصدیقه طاهره جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها

ای بتول ای مادر لب تشنگان | هیچ رفتی بر سر لب تشنگان
تو مکان بر پای کوثر داشتی | هیچ از آن همراه خود برداشتی
بر گلوی خشکشان آبی زدی | وز درون آه جگرتابی زدی
مادرانه گریه سر کرده‌ای | وان گلوی خشکشان تر کرده‌ای
شور و غوغا در جنان افکنده‌ای | آتش اندر قدسیان افکنده‌ای
هیچ موی سر پریشان کرده‌ای | گریه بر حال ایشان کرده‌ای
بر حسینت شمر چون خنجر کشید | خنجرش از کینه بر حنجر کشید
هیچ جای خنجرش بوسیده‌ای | جای خنجر حنجرش بوسیده‌ای
مادری هرگز بروز تو مباد | با دل پرسوز و ساز تو مباد
زین عزا یزدان تورا فریادرس | رحمت یزدان بر روحت هر نفس

خطاب غم فرجام با امام همام شهید زهر جفا حسن مجتبی علیه السلام

یا حسن در این عزا حال تو چیست | ای برادر کشته احوال تو چیست
تو در این غم هیچ یاری کرده‌ای | بر برادر آه و زاری کرده‌ای
چون کنی با این عزا خاکم بسر | نزد کرداری برادر نیز پسر
قاسمت شد کشته عبدالله نیز | ناله‌ات بشکوه نبود آه نیز

وی برادر دادهٔ عباس و عون | هر یکشان بی نظیر اندر دو کون
وان علی اکبر که چون جان تو بود | قوت دل نور دو چشمان تو بود
زین همه یکباره حسینت شد ز دست | زور بازو و نور عینت شد ز دست
شد تهی از سرو و گل باغ حسین | آسمان خون گریه از داغ حسین
گو بنالی ار دگر بی حق تو راست | خود هدا جز تو را لیکن که کاست

خطاب بجناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ای نوا پس ماندگان کربلا | از اسیران دیار پر بلا
یا علی بن حسین بن علی | ای ولی بن ولی بن ولی
ای پدر کشته برادر نیز هم | اقربا و یار و مادر نیز هم
ای هزاران رنج دیده با تعب | سهل تر زان رنجها اسهال و تب
ای هزاران زخمی که بر هر تن رسید | خون تو را از دیده بر دامن رسید
اندر آن طوفان که خون از سر گذشت | حال تو چون بد بگو زان سرگذشت
تو پدر دیدی چو ران در یای خون | اسب او پر خون و زینش واژگون
تو برادرهای بی سر دیده | در اسیری شهرها گردیده
آهنی کز تاب تو خنجر گشاد | آمد و اندر غل بر پایت فتاد
چون بود بیمار و زنجیر ستم | تو خود آن دیدی این دانی هم
در میان دشمنان کینه جو | خواهران را دیده بگشاده رو
زان شمر کار شقی ابن زیاد | هر جفا دیدی نخواهد شد زیاد
طعن اهل کوفه لعن اهل شام | دستگیری در میان خاص و عام
رفتن و پیش یزید استادنت | تن به بند و دل بکشتن دادنت
عمه ها و خواهران چون بردگان | جمله در ناز و نعیم پروردگان

در خرابه منزلت کردند آه / تا چه جو تنها در دلت کردند آه

انچه دیدی از شهید این کس ندید / این چنین هنگامه ها و اپس ندید

از مدینه بایدت بیرون شدن / بیکس و تنها بغم باز امدن

عمری که زناکس شنیدی ناسزا / مدتی عمری نشستی در عزا

اسمان تا کرد گردش این ندید / بل نه چشمی دید و نه گوشی شنید

دیدهٔ از جمله یاران زجر بیش / زجر چون بیش است یابی اجر بیش

از خدا رحمت ز پیغمبر سلام / بر تو بادا ای امام ابن الامام

چشم دارند ای شه نیکو خصال / شیعیانت خاص از این مسکین وصال

فارغ از نیران کنی جانهای ما / خواهی از حق عفو عصیانهای ما

خطاب با شهدای دشت و جانبازان کوی ابتلا علیهم الرضوان

ای هواخواهان جانباز حسین / همدم و همراه و همراز حسین

ای فدا جان بگذشتگان کربلا / ای بخون آغشتگان کربلا

ای نکرده در وفا از جان دریغ / جان سپر کرده به پیش تیر و تیغ

یاری آل پیمبر کرده کان / ترک مال و دولت و سر کرده کان

خاک گشته در ره صدق و صفا / خاکتان از بهر بیماری شفا

مرحبا جانهای پاک و جسم چاک / جسمتان بر خاک و جانتان بر سماک

ای همه در گوشتان بانگ الست / وز بلا در کربلای عشق مست

ای فدائیهای فرزند بتول / ای فداتان را خدا کرده قبول

کرده از جان یاری زهرا همه / داده جان و اسوده از غوغا همه

اندران صحرا که تنها بد حسین / یاری او بد بر خود فرض عین

پاسبان گل کرده از اسیب خار / وز سنان و تیر سر تا پا نگار

کرده تنها گلبن از زخم سنان
مرحبا ای وانکه جان سوختند
چون بدید اینجا که جانها شد کباب
چون بدید اینجا که غیر از آب تیغ
چون بدید اینجا که حرب آتش فروخت
چون بدید اینجا که بر شیر خدا
پا فشرده در بلا صابر شدید
مردان صبر و فا در نشاه تین
تشنه لب داده جان در پای آب
زان فدا کشتن شما را شکرها
پیشتر رفتید در رضوان همه
از جفا او را کسی بی سر ندید
پیکرش بی سر اسبان ندید
تا شما دیدید آن سر تشنه بود
تا شما بودید غمخوار پیش بود
آه از آن ساعت که او بی یار ماند
یار می جست و نبد با او کسی
آه از آن ساعت که آمد بر زمین
از شما یکتن نبود آن جایگاه
یار می جست و بجز خونخوار نه
آه از آن ساعت که او در پیش صف
رو بهر کس مینمود ای دریغ

گلستان مصطفی را پاسبان
بهر آن شمعی که حق افروختند
زآتش دلها و تاب آفتاب
داشتندی بر سپاه حق دریغ
یافت هر کس شعله آن پاک سوخت
نیستانی بد زنیزه نینوا
آل احمد را بجان ناصر شدید
داده یزدانتان ز دید از حسین
ایشان بخشد ز کوثر بی تراب
واجب است ای کشتگان کربلا
وان جفاها را ندید بدان همه
چاک چاک آن نازنین پیکر ندید
اهلبیتش بی سر و سامان ندید
بر گلوی تشنه اش کی دشنه بود
با شما هر لحظه گفتارش بود
بازوی مردی افکنش از کار ماند
غیر پیکانش نبد در پهلو کسی
نازپرورد رسول از پشت زین
کز جفای دشمنش دارد نگاه
زار می نالید و جز از آن نه
صد هزاران تیر آمد هر طرف
آب جویان آب دیدی تیغ

روزتان خوش ای ندیده آرزو | استغناش نالهٔ جانسوز او
وقتتان خوش ای گروه جان نثار | داده جانها و ندیده هجر یار
حالتان خوش ای ندیده حال او | نالهٔ اطفال در دنبال او
نه شنیدید و نه دیدید از جفا | آنچه دیدند آن شاه و بشنیدید ما
پیش از او جان باختید و شادمان | پیش او هستید اینک مرد جنان
نی چو ما از وصل آن شه بی نصیب | مانده اید ای وصلتان خوش یا حبیب
مانده ایم وصل جان افزای او | دل پراکنده سر از سودای او
نه جمال دلربایش دیده ایم | نه سر خود پیش پایش دیده اید
هر دم از این کویان گو میرویم | در سراغ یوسف از بو میرویم
کشتگان را وصل یوسف داده اند | قسمت ما را تأسف داده اند
هر کسی کز وی حکایت میکند | درد او در ما سرایت میکند
ما چو درد او تصور میکنیم | دامن از اشک روان پر میکنیم
خاکتان بر سر که او از بهر ما | کرد تن صد چاک و ما بهرش قبا
ای جوانان علی و فاطمه | جان فدای جانتان بادا همه
ای فزوده دردتان درد حسین | کس نبوده جز شما مرد حسین
ای رسیده بر شما تیغ هلاک | وان دل او را نموده چاک چاک
هر خدنگی خصم بی ایمان زدی | بر شما بر تن بر او بر جان زدی
هر نفس باد از حی لاینام | بر شما ها رحمت و بر او سلام

ایضاً مثنوی در تعزیت حضرت سید الشهدا علیه السلام فرماید

آنچه بر پیغمبران یکسر گذشت | جمله بر فرزند پیغمبر گذشت
بلکه از پیغمبران در هر بلا | بیشتر بودش بلا در کربلا
گویم انصاف بخواهم در آن | آنچه او دید و همه پیغمبران

آدم از جنت اگر مهجور ماند — او ز جد و خویش و یثرب دور ماند

آدم ار فرزند خود را کشته دید — او پسرها را بخون اغشته دید

نوح طوفان دید و در کشتی نشست — او ز طوفان بلا کشتی شکست

آتش نمرود خلیل افروختند — خیمهٔ سبط نبی را سوختند

شد ذبیح الله قربان خدا — لیک او را چون حسینی شد فدا

ماند از یوسف اگر یعقوب دور — شد نبی یوسف او در چاه گور

گر بگرگان تهمت از یوسف رسید — خصم یوسفها چو گرگ از وی درید

گشت ایوب ار بکرمان مبتلا — او تنش سوراخ از تیر جفا

هر جفا کان موسی از فرعون دید — این دو صد چندان ان دید از یزید

موسی ار در تیه حیرت مانده بود — این بدشت کربلا در مانده بود

بود در غوغای فرعون از تبار — یار موسی در عدد شش صد هزار

لیک بد یار امام محترم — بیش از هفتاد و از هشتاد کم

خصم موسی شد هلاک از آب نیل — خصم این بی آب کرد او را قتیل

همچو یحیی بی گناهی کشته گشت — شد سر او همچو یحیی زیب طشت

خصم اگر بنمود عیسی را بدار — شد سر او بر سنان در هر دیار

کشته شد جرجیس اگر هفتاد بار — کشته شد او نیز با هفتاد یار

چون نبی دندان او اسیب یافت — همچو حیدر نازنین فرقش شکافت

چون حسن جد پاره شد او را جگر — لیک از تیغ و سنان خاکم بسر

این بلای انبیا و اولیا — کم همه آمد بشاه کربلا

وانچه شاه کربلا افزون کشید — گویمت اما تو نتوانی شنید

ای وصالی بگذر از این داستان — تا قیامت کی توان ختم آن

مخمس عزا از شیخ سعدی در مرثیه سید الشهدا علیه السلام

دلا چه دیدی لذات پنج روزه حیاتی — دع الدعابر واتبک الحسین بالعبرات

بلا ندیدم نرسید ارمت ز اهل مماتی — سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شهید دشت کربلا دل کشد بسوی تو ما را — دریغ و درد که بگداخت آرزوی تو ما را

بر از بهشت برین است خاک کوی تو ما را — که پنج روزه حیات است عشق روی تو ما را

وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی

کسی نبرده ملالت ندیده ام و نشنیده ام — دلی بهی ز خیالت ندیده ام و نشنیده ام

ز انبیا بخصالت ندیده ام و نشنیده ام — من آدمی بکمالت ندیده ام و نشنیده ام

اگر کلی بحقیقت عجین آب حیاتی

چو شهر [illegible] بعزم جهاد روی بدشمن — گرفت زینب زارش بعجز گوشه دامن

که ای تو جان گرامی جدا مشو ز بر من — شبم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن

فان هجرت سواء عشیتی و غداتی

دل از وفای تو ای یار هر سفر نگرفتم — بشام رفتم و از کربلا نظر نگرفتم

بهیچکس نرسیدم کز و خبر نگرفتم — اگر چه دور بماندم امید بر نگرفتم

مضی الزمان و قلبی یقول انک اتی

بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد — بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد

بشام مهر و هر دو دل ارزوی تو باشد — بشام تیره امیدم بصبح روی تو باشد

وقد تفتش عین الحیات فی الظلمات

زبیم یار فکندم فلک بمنزل دشمن — کشید دهر دغا آخرم بمحفل دشمن

سر برهنه سپاه داشت در مقابل دشمن — ز چشم دوست فتادم بکام دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

شها وصال کمین بنده تو است و ثنا گو — گرفته مدح تو بر کف برابستان نوازش تو

نعوذ بالله اگر روی لطف در کشی از او | اخاف منك و ارجو استغیث و ادعو

که هم کمند بلائی و هم کلید نجاتی

عجب ز سوز وصال و شغب که در تو نگیرد | عجب ز آه و ویلای شمع لب که در تو نگیرد

ز سوز روز و ویلاه شب که در تو نگیرد | فراق نامه سعدی عجب که در تو نگیرد

وان شکوت الی الطیر نحن فی الوکرات

و له ایضاً من نوادر افکار ابکار العالم الفاضل الکامل مولانا الی الهال رحمه الله فی المرثیه

بسکه از جور فلك خونین دل و شوریده حالم | بوی خون اندر مشامست اید از خوانی مقالم

چون موافق نیست اختر زان موافق نیست نجم | چون دگرگون است گیتی زان دگرگون است حالم

چون فلك بد خو بسست برگشت از فلك یکباره خویم | چون جهان فانی است بگرفت از جهان یکسر ملالم

در زوال است هر چه دیدم از بد و از خوب گیتی | زین سبب بی انکه ایدیش و ملال بی زن و الم

لیك سوی بزم عیش بی زن و الم ره که بخشد | کرمنه توفیقی رسد از کردگار لایزالم

و ز خدا این موهبت یکباره من طرفه بود | زانکه عمری پیشه مدح مصطفی بوده است دالم

با دل افسرده نام آل احمد چون شنیدم | بر که از شاه شهیدان گویم و چند یکبنالم

یاد مرا مد ان بتنهار فتنش در صف هیجا | وان زبان در کام خشکش ای زبان در کام لالم

ان بزاری کردنش افغان بر اصحاب علی وان | کای گروه اخر نه از اهل بغی و اصحاب ضلالم

که با احمد اعتقادی هستشان و او را سلیم | ور دبیران اعتمادی هستشان او را اهالم

که کتاب الله و عترت یادگار جد امد | هم کتاب اللهم و هم عترت ان بی مثالم

تا مسلمان نیستم من مومن آل رسولم | بشمر بد اخر یکی چون خویش از اهل ضلالم

بلعجی نکند اشم در دین که قائم واجب امد | بشمر بدا اخر یکی چون خویش از اهل ضلالم

نه خدا وادشمن تا هر حلال اید حرامم | نه هوا را تا بعم تا هر حرام اید حلالم

من چنین بیکس نبودم کاندرین وادی سهامم | بیکسم کرد ید و چشم از چشم خونمال عالم

سر و دل بیغم که از الله جل جلاله ...

من چنین بیکس شدم کز قتل او بی دستگیر — این همه کز ظالمان چون طایر برکنده بال
وحش و طیر این بیابان جمله سوی ابله چون شدند — من که از آل رسولم تشنهٔ آب زلال
خاک پاک از قتل جسم کشته‌ای پاک مرکز — ره بکفرشان هویدا خراب این مشت عیال
ناگهان زد بر [illegible] تو قش جبین نیر سرجهلی — بر زمین افتاد و گفت ای کردگار لایزال
اینک این هنگام سر بخشیدنست و جان سپردن — عهد خود را وفا کردم تو آگاهی ز حال
چون رضای دوست سر دادم بجای جان دهم — جز تو این ساعت دگر چیزی نگنجد در خیال
آمد الهامش که سر دادی شفاعت را گرفتی — کس زیان ننموده از سودای عشق بی‌زوال
ای امام راستان چون با تو شد کار شفاعت — در بر داور بگو کز دوستان باشد وصال

بحمد الله تعالی انجام یافت این مراثی جان سوز و کتاب
غم اندوز در مصیبت اهل بیت اطهار علیهم صلوات الله
الملک الغفار بسعی و اهتمام جناب مجد و نجابت
نصاب حقایق و معارف آداب میرزا محمد خان
ملک الکتاب المخاطب بخان صاحب دام مجده
بید اقل الحاج میرزا ابرهیم الشیرازی در بندر معموره
بمبئی بزیور طبع آراسته گردید بانی و ساعی
و کاتب از آقایان ذاکرین التماس دعا دارند

اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا اللهم احینا علی محبة محمد و آل محمد
و امتنا علی محبتهم و احشرنا فی زمرتهم و تحت لوائهم فانهم [illegible]
و کان تحریر ذلک فی [illegible]



در مطبع فیض رسان بمبئی طبع گردید